

**Adab. Kabul**  
**Vol.4, No.4 Hut 1335**  
**(February 1957)**

Ketabton.com



ادب کابل

## فهرست مندرجات

| شماره | مضمون                 | نویسنده             | صفحه |
|-------|-----------------------|---------------------|------|
| ۱:    | شعر خوب               | نسرین               | ۱    |
| ۲:    | ارسطو                 | علی محمد زهما       | ۸    |
| ۳:    | خیام و فلسفه          | اداره               | ۱۴   |
| ۴:    | روانشناسی طفل         | ترجمه دوکتور انصاری | ۱۵   |
| ۵:    | بگذشت و رفت           | محمود طرزی          | ۲۵   |
| ۶:    | قصیده                 | صائب                | ۲۶   |
| ۷:    | دخوکنو، یاعمر صاحب    | ربنیتین             | ۲۸   |
| ۸:    | برف                   | ملک الشعر آیتاب     | ۳۸   |
| ۹:    | ندای تقدیر            | ترجمه «ح»           | ۴۰   |
| ۱۰:   | هجویری                | محمد رحیم الهام     | ۴۱   |
| ۱۱:   | ساقی                  | عراقی               | ۴۸   |
| ۱۲:   | تنویم                 | ترجمه هاله          | ۴۹   |
| ۱۳:   | یک مکتوب ادبی         | کاهی                | ۵۴   |
| ۱۴:   | چگونه مطالعه باید کرد | ترجمه شیوایانا      | ۵۵   |
| ۱۵:   | چادر نشینان افغانستان | معمدی               | ۶۴   |

# ادب

علمی، ادبی

صاحب امتیاز: فاکولته ادبیات      مدیر مسئول: عبیدالله شیوایانا،

شماره چهارم - سال چهارم - حوت ۱۳۳۵ - فیبروری ۱۹۵۷ - نمبر مسلسل «۱۳»

نسرین

کسی که صدای شعر را تحقیر

میکند و حشی ای بیش نیست (گویته)

## شعر خوب

۲: مفاد شعر

طوری که قبلاً شعر را معرفی نمودیم ممکن است بعضی پرسند در صورتیکه  
نثر میتواند احتیاجات بشر را تأمین نماید شعر چه نیازمندی باقی می ماند؟ و چه سودی  
از آن متصور خواهد بود؟ از آنرو لازم می آید تا بصورت بسیار موجز فواید شعر  
را برشمرده در باره فواید آن اظهار نظر نمود.

۱- فایده شعر از نظر آهنگ: چیزی را که بنام صنائع مستظرفه می شناسیم غیر  
از تناسب مخصوص بین اجزای اشیای مخصوص چیزی دیگر نیست پس اگر  
تناسب در اصوات بکار رود و موسیقی است و اگر در حرکات ظهور کند رقص و اگر

در کلمات و الفاظ روی دهد شعر و اگر در رنگها جلوه نماید رسامی و نقاشی  
میباشد، همین تناسب و آهنگ است که صنائع فوق را بمیدان آورده و هر یک از  
صنائع به اندازه تناسب و آهنگ خویش بر روح انسان تأثیر می افکند. بلی آهنگ  
است که در انسان اگر چه در حال طفولیت باشد تأثیر می اندازد چه هنگامیکه  
مادرش ترانه خواب یعنی لولو لورو را با آهنگ مخصوص زمزمه میکند روح طفل  
را مجذوب ساخته و از گریه آرام و بخواب اندر میشود آهنگ است که مارهای  
وحشی را هنگام نواختن طوله بسوی خود می کشاند و شتران از حدی (۱)  
مست میشوند چنانکه حضرت سعدی روحش شاد فرموده:

شتر را چو شور طرب در سراسر است      اگر آدمی را نباشد خر است

پس شعر که برای انسان انشاد گردیده بدیهی است که بر روح انسان اثر عمیقی  
می اندازد بعضی از آهنگ شناسان ادعا دارند که اگر در شعر حروف «ژ»  
«ج» و «ش» هر قدر زیاد و به تکرار استعمال گردد بهمان اندازه آهنگ آن دلنشین  
تر و اثر آن گیرا تر میباشد زیرا کلمات مرکبه از این حروف لعاب دهن را  
زیاد و انسان را تر صدا میگرداند شعر برای تمام حاسه های ما مضامین تهیه  
کرده هر یک را محظوظ میسازد و همچنین برای صاحبان اذواق مختلفه  
مضامین مختلفه فراهم میکند و باز بسبب وزن مخصوصی که در شعر است بیشتر  
ذهن نشین و لذت بخش میگردد.

۲- فائده شعر از لحاظ تخیل: تخیل عبارت است از جلوه دادن چیزهای

(۱) حدی بضم حا و فتح دال مهمله و در آخر الف بصورت یا ع- بارت از  
سرودی است که شتر بانان عرب برای گرم رفتاری شتران در قافله می سرایند  
و شتران مست شده چالاک می گردند:

نوا را سخت تر میزن چو ذوق نغمه کم یابی

حدی را بیشتر میکن چو محمل را گران بینی

وهمی و خیالی بصورت واقعی، پس شعریکه در آن تخیل بکار رفته ذهن و خیالات انسان را برای مدتی سرگرم و مشغول میسازد چه انسان ابتکار را دوست دارد و اشعار تخیلی بیشتر متکی بر ابداع و ابتکار است از اینجا است که طائر خیال پروبال بخود داده در فضای لایتناهی عالمی که شاعر آنرا ابداع نموده پرواز کرده به تفریح و تفرج میپردازد زیرا در عالم واقعی و حقیقی مشاهده آنها امکان پذیر نیست و شاعر است که ما را بجهانی که سراسر نشاط و سرور است رهنمائی کرده با سرار و روزی ما را آشنا میسازد. باین ترتیب حسن ابداع و ابتکار را در ما تحریک مینماید.

۳- فایده شعر از لحاظ تاریخ: شعر است که اعمال نیکو و پسندیده و همچنین اعمال زشت و ناستوده هر نسل را یکی بعد دیگری جلو چشمانمان قرار میدهد و نتایجی را که محصول وقایع مذکور است توضیح مینماید یعنی علل ترقی و یا تنزل آنها را بما درس میدهد از اینجا است که ما از آنها درس عبرت گرفته با آنچه که موجب سعادت و ترقی میگردد متوجه گردیده و از آنچه که باعث فلاکت و انحطاط میگردد متحذر میشویم شاهنامه فردوسی و سکندرنامه شیخ نفا مسی است که تاریخ باستان را زنده گردانیده خلاصه شعر بر علاوه القاء اعمال پسندیده خدمت بزرگی بتاریخ انجام میدهد زیرا بسا از نقاطی را که هنوز تاریخ آن روشن نیست میتوان از اشعار دوره های مختلف بدست آورد.

۴- شعر آئینه کلتور و ثقافت است: پرواضح است که شعر از موثرات زمان خویش بهره زیاد میگیرد یعنی از رسوم، عنعنات، علوم، فنون، و غیره محیط متأثر گردیده آنرا پیرایه بندی نموده منعکس میسازد. از آنرو میتوان آنرا آئینه ثقافت و کلتور نامید اگر بخواهیم ثقافت و کلتور دوره غزنی را بدانیم البته بهترین مرجع ما اشعار فرخی، عنصری، مسعود سعد، منوچهری، و غیره خواهد بود.

۵- شعر در بسط و وسعت زبان کمک میکند: طوریکه همه میدانیم که در شعر صنائع لفظی و معنوی بکار میرود تا بر حسن و لطافت آن افزوده گردد از آنرو

کلمات را در بسا موارد بمعنای دیگری بکار می بندند و معنی تازه بمیان می آید مثلاً در ابهام، تشبیه، استعاره، مجاز و غیره کلمات معنی تازه پیدا میکنند و همچنین برای اظهار احساسات رقیق و تخیلات دقیق کلماتی ایجاد میگردد ازین جاست که شعر کلمات و تخیل مخصوص میخواهد و بدون از شاعر دیگری نمیتواند آن کلمات را باستعمال آرد و با آن زبان سخن گوید. پس ثابت گردید «که شعر بواسطه استعمال کلمات بصورت مجاز و استعاره ایجاد ترکیبات تازه خدمت زیادی کرده»

۶- شعر زبان اصلی را محافظه مینماید: اگر کمی دقت بخرج رود و قتیکه یکک زبان بیگانه بالای یکک زبان چون سیل سرازیر میشود نثر تاب مقاومت آن نیاورده مغلوب و مقهور میگردد ولی شعر با کمال متانت باز زبان بیگانه پنجه داده نمیکند و زبان اصلی و ملی از آرایش زبان بیگانه کثیف و آلوده نگردد ازین جهت شعر را حامی زبان میتوان نامید.

۷- شعر مفکوره های اجتماعی، اخلاقی، و فلسفی را جالب تر و مؤثرتر جلوه میدهد و پرنسب های سودمندی را که برای اصلاح و بهبود جامعه وضع گردیده باین رنگ های مخصوصی بر مامی قبولاند، شعر جذبات و احساسات ما را به شور می آورد و یک نوع رقت بآنها میبخشد از آنرو شعر را میتوان مخزن احساسات رقیق نامید. شعر در تنمیه احساسات مفیده و تنقیه احساسات غیر مفیده کمک میکند. زیرا اگر احساسات و عواطف انسان نمی بود در آنصورت از وحوش و سباع فرقی نمیداشت. و مانند حیوانات هر چه میخواست میکرد ولو که ناجائز بوده بمضار دیگران تمام میشد. پس شعر است که این احساسات را در مانث و نما داد در هسپار جادهء انسانیت کامل میگردد. دیگر اینکه چون شعر کلام موزون است در نفس زیاده تر و عواطف گزین میشود این بود چند نکته که درباره مفاد شعر بصورت موجز بیان گردیده چه قلم بنده از مفاد بیشمار که در شعر مضموم است قاصر بوده نمی تواند تمام آنها را طوریکه

می شاید جمع و در باره آن ایضاحات لازمه بنماید مگر بشر طبعی که شعر ، شعر  
باشد نه نظم چنانکه (مرحوم مالک الشعراى بهار) چه نیکو فرموده :

شعر دانی چیست مروارید از دریای عقل  
هست شاعر آنکسی کاین طرفه مروارید سفت  
صنعت سجع و قوافی هست نظم و شعر نیست  
ای بسا ناظم که نظمش نیست الا حرف مفت  
شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد بلب  
باز بر دلها نشیند هر کجا گوشی شنفت  
ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمى ساخت  
و ی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

اکنون مفاد آنرا از زبان شهریار بشنوید

شعر فکر ظریف را گویند      نظم نغز و لطیف را گویند  
شعر نظمى بود بسحر حلال      که کنند اهل ذوق حال بحال  
شعر نظم بلند فردوسى است      راست گوئى ترا نه قدسى است

• • •

هر چه زان دیده بر خورده شعر است      هر چه اندوه دل برد شعر است  
هر کجا بوی وجد و حالى است      هر چه را جلوه و جمالى است  
هر چه آزاد دل بدو بندد      و آنچه ذوق سلیم بپسندد  
غضب شیرو غمزه های غزال      خشم دریا و لطف آب زلال  
حال ابهام چنگل انبوه      قهر طوفان و سهمگینی کوه  
نزهت سبزه و تبسم گل      سرو ناز و ترانه بلبل

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| سرکشی جوان و صحبت پیر  | آه مظلوم و ناله شبگیر    |
| عشق بی باک و عفت دختر  | خفتن طفل و دامن مادر     |
| تیغ کوه و دمیدن خورشید | جوشش چشمه سار و سایه بید |

\* \* \*

|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| شیر و شکر بود بکام جهان       | شعر آمیخته است بادل و جان |
| ور بهشت است بیتو باشد زشت     | باتوای شعر عالم است بهشت  |
| وانکه بی شعر زیست، انسان نیست | بی توانسان نمی تواند زیست |

\* \* \*

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| خارج ازین دویاوه باشد و معر  | گیتی آراسته ز حکمت و شعر   |
| شعر دروی تناسب اندام         | حکمت اندام عالم است و دوام |
| شعر ز بیائی است و ذوق و سرور | حکمت آنچه لازمست و ضرور    |
| شعر کمیت است و کیفیت         | حکمت آمد اساس و ماهیت      |

\* \* \*

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| شاعر خوب بودن آسان نیست  | شعر موزون سرودن آسان نیست |
| نه ازین سازهای بی قافون  | سخنی نغزو نغمه ئی موزون   |
| چون غزلهای خواهی جاویدان | چون گلستان شیخ داروی جان  |
| برق غیرت فروز و خرمن سوز | سخنی برق دیدگان افروز     |
| به تن مرده خون بجوش آور  | سخن خفته گان بهوش آور     |
| وزدل افتادگان حمایت کن   | سخنی گمراهان هدایت کن     |
| نه عروض مفا علق فعلات    | سخنی منقبض کن عضلات       |
| که جوان را فرو خلد بجگر  | سخنی آب داده چون خنجر     |

|                       |                          |
|-----------------------|--------------------------|
| بهر سرکوب سرکشان، چکش | نه ستمگر نواز و عا جز کش |
| سخن ما و رای مقیاسات  | جام لب ریز ذوق و احساسات |
| سخنی درس و مشق اخلاقی | وهو مرآت وجهه الباقی     |

\* \* \*

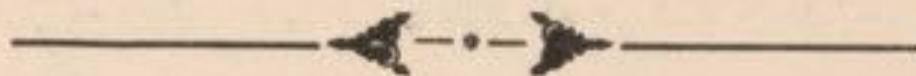
|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| شعر موزون ترانه ابدی است    | منکر او شدن ز بی خردی است    |
| شعر موزون زبان جان و دل است | جان و دل را شریک آب و گل است |
| گر دل از سنگ سختتر باشد     | هم در و شعر کارگر باشد       |
| شعر را برق تیغ عالم گیر     | همه آفاق را کند تسخیر        |
| شعر در هر کجا که پای نهد    | میز باننش بدیده جای دهد      |

\* \* \*

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| شعر هم صنعتی است نغز و ظریف | که بد و ما یل است ذوق لطیف |
| شعر هم آیتی است تو فیهی     | صنعتی در ردیف موسیقی       |
| گوهری باشد از بدایع و بس    | کش طبیعت نداده بر همه کس   |

\* \* \*

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| ادبیات کی خرافات است      | با تمدن کیش منافات است   |
| بس قدیم است این دورا الفت | مستقیم است این دورا نسبت |
| ادبیات هر گروهی پیش       | بهمان نسبتش تمدن پیش     |
| ملتی که از ادب نصیبش کم   | کم نصیب است از تمدن هم   |



پیوسته بگذشته

علی محمد زهما

## ارسطو

دینیات ارسطو خیلی دلچسپ میباشد و با سایر متافزیکهای او مربوط می باشد (دینیات) یکی از اسمایست که بمتافزیک های او داده ایم (در اینجا بایست بخاطر داشت که کتابهایی که ماتحت این عنوان میشناسیم توسط ارسطو آن اسم داده نشده)

قرار عقیده ارسطو سه ماده وجود دارد: آنهائی که حس میکند و از بین میرود، آنهائی که حس میکند ولی از بین نمیرود، و آنهائی که نه حس میکند و نه از بین میرود بصنف اول نباتات و حیوانات تعلق دارد و بدسته دوم اجسام لاهوتی تعلق میگیرد.



(ارسطو معتقد بود که اجسام دسته دوم باسند-ای اینکه متحرک است تغییر نمی پذیرد) و بصنف سوم روح عقل انسان و هم از خدا تعلق میگیرد.

دلیل عمده برای وجود خدا اینست که خداوند علت اول (علت العلل) میباشد. بایستی آنجا وجودی (یاشی) موجود باشد که حرکت از آن سر چشمه میگیرد و این شی و یا وجود حرکت داده شود، و این شی بایست اصل (اساس) باشد و یا واقعیت.

هدف آرزو، و هدف فکر، قرار عقیده ارسطو، باعث حرکت میگردد بدون اینکه خودش بحرکت افتد پس خدا برای اینکه علت است حرکت را بوجود میآورد، درحالیکه هر علت سایر علت حرکت، کار میکند برای اینکه خودش در حرکت میباشد (مانند بال بلیارد). خدا عقل مجرد است؛ زیرا فکر چیز است که بهترین باشد حیات بخدا تعلق دارد؛ زیرا واقعیت و حقیقت عقل حیات است و خداوند همان واقعیت میباشد و واقعیت اینکه خدا فقط بذات خود انکا دارد (قایم بالذات) دلیل خوبی و ازلی بودن حیاتش میباشد پس ما گفته میتوانیم که خدا موجودیست ازلی، و منتها درجه نیک. حیات برای ابد بحرکت خود دوام میدهند و بخدا تعلق دارد، این است خدا.

پس واضح و مبرهن گردید که اینجا اصلی و اساسی وجود دارد، اصل و اساسی که ازلی و ابدی میباشد، حرکت داده نمیشود و از اشیائی که حس دارد جدا میباشد چنان و نمود شده است که این اصل (ماده) جای را اشغال نمینماید، جسم و اعضاء ندارد و نامرئی میباشد...

لیکن اینهم نشان داده شد که آن شی (خدا) فعال میباشد و تجزیه ناپذیر است، سایر اشیاء محکوم به تغییر جای و مکان میباشد و آن تغییر را بچشم سر دیده میتوانیم. خدا برای ابد موجود است، عقل مجرد است، برای ابد خورسندی در آن وی است و بذاته مکمل میباشد جهان محسوس، برعکس ناقص است لیکن حیات دارد، آرزو و عقل ناقصی دارد تمام اشیای زیر و مح و پیش از وجود خدا آگاه اند و از جذبه محبت بخدا در حرکت میباشد پس خدا علت العلل تمام فعالیتها میباشد تغییر عبارت است از دادن شکل به ماده ولی ماده بکلی زایل نمیگردد فقط خدا تماماً شکل است و ماده ندارد جهان همیشه بطرف شـکل میرود و بیشتر و بیشتر مانند خدا میگردد لیکن این عملیه (از ماده بطرف شکل رفتن) انجام پذیر نمیباشد زیرا ماده بکلی از بین برده نمیشود این یک دین مرقی است و بارتقاء سروکار دارد زیرا خدا مکمل و ثابت میباشد و این اکمال و ثبات جهانی را که او را دوست دارد بحرکت درمیآورد.

ازین معلوم میشود که فلاطون درین مورد ذهن ریاضی دانی را داشته در صورتیکه ارسطو دماغ بیالوژی دان را داشته بود.

این بود اختلاف در دین افلاطون و ارسطو. اینکه ارسطو تبلیغ اخلاق زشت (یابد اخلاقی) را مینمود یک مساله ایست که بین اظهار کنندگان نظریه درین موضوع اختلافات نظر وجود دارد. این رشته از ارسطو طرفداری کرد و میگفت که او تبلیغ بد اخلاقی ننموده است، در ممالک مسیحی پیروانی پیدا کرد. طرفداران افراطی آنرا بنام اپیکوریها یاد میکردند و دانتی آنها را در جهنم سرازیر دیده است. حقیقت امر اینست که دکتورین ارسطو مخلق میباشد و برای انسان به بسیار آسانی سوء تفاهم رخ میدهد. در کتاب موسوم به (روح) ارسطو مینویسد که روح با جسم بسته میباشد و دکتورین فیثاغورثیها که بتناسخ ارواح معتقدند لبخند و ریشخند میزنند. او عقیده دارد که روح با جسم توأم ازین میروود: روح بدون کدام شک و تردید از جسم جدا نمیکردد. لیکن بعد ازین گفته فوراً علاوه مینماید: «(یابدون شک یک جزء روح از بدن منفک نمیکردد) جسم و روح با هم رشته های مشترکی دارند مانند اینکه شکل و ماده با هم مربوط میباشد» روح را باید شی دانست مانند که شکل در یک جسم مادی وجود دارد و حیات بطور باسقوه در آن نهفته میباشد لیکن ماده و باشی واقعی میباشد. پس روح هم واقعیت و حقیقت جسم میباشد طوریکه ارسطو در بالا شرح و بسط داده شد.

روح یک شی و یا ماده ایست که با جوهر یک چیز مطابقت میکند و شباهت میرساند. روح واقعیت بدرجه اول میباشد. و حیات در آن بالقوه موجود است؛ اگر میپرسیم که روح و جسم یکی میباشد، سوال بی معنی خواهد بود، بهمان اندازه بی معنی که پیرسیم موم و شکل که بدان داده شده یکی میباشد از تمام گفته ارسطو چنین برمی آید که روح آخرین علت جسم میباشد.

درین کتاب ارسطو بین (روح) و (عقل) تمیز قایل میشود و عقل یک درجه بالاتر از روح قرار میدهد نیز علاوه کرده میگوید که «عقل» نسبت به (روح) کمتر

مربوط و منوط به جسم میباشد. بعد از اینکه ارسطو را جمع بر وابط روح و جسم سخن میگوید، موضوع برگردانیده و میگوید: (مساله عقل جور دیگر میباشد، چنان مینماید که عقل یکشی مستقل است و نهال آن در روح غرس شده و فنا ناپذیر میباشد.) نیز علاوه مینماید. (ما هنوز دلیل برای اینکه عقل باقوه فکر چه میباشد) نداریم، چنان مینماید که عقل (دماغ) از روح فرق بارزی دارد بهمان اندازه فرق که بین فانی و فنا ناپذیر موجود است شاید در بین عقل (دماغ) و روح هم وجود داشته باشد؟ و این عقل میتواند بر خلاف سایر چیزها به تنهایی زنده بماند و تمام حصص و اجزای روح با استثنای عقل نمیتواند بطور مستقل زندگی نماید؛ عقل با «دماغ» جزء وجود ما میباشد و این جزء وجود ما هم ریاضی میداند و هم فلسفه میفهمد هدف های این جزء لامنتها میباشد و از همین سبب است که بذات خود این جسم لامنتها است. روح چیزی است که جسم را بحرکت در می آورد و اشیای محسوس را مینگرد؛ این روح خود تغذیه مینماید، حس مینماید، فکر میکند لیکن عقل با (دماغ) وظیفه فوق العاده اعلی تفکر را بعهده دارد و این فکر کردن به اعلی درجه خاصه عقل (دماغ) میباشد که به جسم و حواس قطعاً تعلق ندارد. پس عقل (دماغ) فنا ناپذیر است در صورتیکه حصه باقی جسم چنین نمیشد. برای اینکه دکتور بن روح ارسطو را بدانیم بایست بخاطر داشته باشیم که روح در نزد وی (شکل) جسم می باشد و روابط قواره و قیافه یکقسم از (شکل) آن میباشد. چه زاویه مشترک بین روح و شکل وجود دارد! گمان میرود چیزیکه لفظ مشترك بین روح و شکل ایجاد مینماید اینست که روی یک ماده منفعت مشترك دارد. مثلاً یک تکه سنگ مرمر که بعدها توسط دست یک مجسمه ساز، بقال مجسمه ریخته میشود و هنوز از سایر سنگهای مرمر علاقه خود را قطع نکرده است و هم هنوز یک (شی) شده است.

نمیتوان گفت که اتحاد و وحدت بین شکل و ماده بوجود آمده است و لای زمانیکه مجسمه ساز آنرا بقال مجسمه بریخت، آنگهست که این وحدت بوجود میآید. این وحدت چه جور بوجود می آید! این وحدت از سر چشمه فیاض

قیافه (قواره، شکل) قواره در فضای حیات و وجود جلب توجه بینندگان را مینماید از اینجا است که میبینیم نقاط جوهر روح (جوهر و حیکه بشکل جسم میباشد) جسم را در یک وحدت عضوی میریزد و در پی مقاصد مشترک و هم نگرش می اندازد. یک عضو مجرد و واحد مقاصدی دارد که در خارج وجودش، موجود میباشد، طور مثال: چشم جدا از وجود و بذات خود دیده نمیتواند و از همین نگاه است که تشکیلات، نظم و نسق یا شکل چون آفتاب اشعه موجودیت خود را بهر جا و هر کجا حتی در عمق بحر ها و در قتل شامخ میرساند.

و چیزیکه به شی، بدرخت، و حیوان موجودیت میدهد در نزد ارسطو بنام (روح) یاد میگردد لیکن (عقل) یک جزء (روح) میباشد و کمتر با جسم علاقه و انس دارد. شاید این روح باشد، لیکن فقط یک عده محدودی از جاندارها دارای این (صفت) (عقل) میباشد حرکت معمول بعلمت عقل (مجرد) نمیباشد زیرا عقل هیچگاه در باره چیزیکه عملی باشد در نمی آید. نیز این عقل هیچگاه توصیه نمینماید که بچه چیز دست اقدام در از نمائیم و از چه چیز خود داری کنیم.

ماننده بدکتورین ارسطو فقط با مختصر تغییر اصلاحات در اخلاقیات نیکو مکین (Nicomachean Ethics) (۱) جلب توجه کرد: در اخلاقیات مذکور گفته میشود که در روح دو عنصر وجود دارد. یک عنصر آن عقلی و عنصر دیگرش غیر عقلی میباشد و عنصر غیر عقلی آن دو طرف دارد. یکی نباتی است و این عنصر در تمام اشیاء زنده پیدا میشود و دیگرش اشتهاست که در تمام حیوانات سراغ میگردد. حیات عقلی روح عبارت از فکر کردن میباشد و این خورسندی و افری برای انسانی تولید مینماید لیکن این حیات با تمام معنی کلمه میسر حال کسی نمیکرد. (چنین یک حیات عالی برای انسان خیلی مشکل است میسر گردد، گوئی بدین مساله جنبه لاهوتی و قدسی میدهد) اگر تعقل با در نظر گرفتن و مقایسه نمودنش با انسان لاهوتی و قدسی است، پس زندگی کردن مطابق با تعقل و قتیکه با حیات انسان مقایسه میگردد، نیز لاهوتی و قدسی میباشد. پس ما نباید به نصیحت

آنهاییکه از مادیات سخن میزنند گوش دهیم نیز نباید باین توصیه که ماقانونی هستیم و با چیزهای قانونی سروکار داشته باشیم، گوش دهیم نباید، نباید. بلکه بایستی بکوشیم تا خود را فنا ناپذیر سازیم و سعی بلیغ بخرج دهیم برای مطابقت بهترین چیزیکه در نهاد مانهفته است زندگی کنیم، زیرا اگر مقدار آن چیز نهفته در ماکم باشد باز هم کار محیر العقولی را مینماید.

ازین فقرات معلوم میگردد که فردیت - آنچه که شخصی را از شخص دیگر تمیز میدهد با جسم و روح غیر عقلی سروکار دارد در حالیکه روح عقلی و فکر (mind) لاهوتی و قدسی بوده و مشخص نمیشود، طور مثال شخصی ماهی را دوست دارد و شخصی دیگر سیب را میپسندد. این اختلاف در ذوق بین آنها فرق نشان میدهد. لیکن وقتی که آنها را جمع به جدول ضرب زبانی فکر - و صحیح فکر میکند فرق بین شان وجود ندارد. پس فانی بودن عقل و (دفاع) یک فانی بودن مشخص اشخاص منفر د نمیباشد لیکن یک فناپذیرئی که با خدا سهیم میباشد چنان نمی نماید که ارسطو در فناپذیرئی مشخص معتقد بوده است البته فلاطون بدان اعتقاد داشته و بعدها مسیحون و حتی مسلمانها بدان عقیده گرویده اند. ارسطو همین قدر اظهار عقیده کرده است که: بهمان اندازه که انسان عقلی میباشد بهمان اندازه لاهوتی است و بهمان اندازه که قدسی است بهمان اندازه فناپذیر میباشد. این امر باختیار انسانها گذاشته شده که عنصر قدسی را در وجود خود زیاد نماید و اگر اینکار را مینماید خیلی ها خوش قسمت میباشد. (۱) اما صاحب کتاب (۲) خزینه فلسفه میگوید که: ارسطو اعتدال را هم خوش قسمتی خوانده است. برتراندرسل میگوید که: «از نقطه نظر ارسطو اگر کسی توانست که با تمام معنی کلمه خود را قدسی سازد (یعنی یک عنصر خالص لاهوتی گردد) آنگاه بحیث یک فرد علیحده زندگی نمیتواند. اینرا نباید یکی از تفاسیر و تأویل کلمات ارسطو دانست بلکه امر خیلی طبیعی بایدهش پنداشت» (۱)

(۱) تاریخ فلسفه در غرب، برتراندرسل، ص ۱۷۲

(۲) خزینه فلسفه، آنیز، ص ۶۶

## خیام و فلسفه

کس مشکل اسرار فلک را نکشاد      کس یکقدم از نهاد بیرون ننهاد  
چون بنگرم از مبتدی تا استاد      عجز است بدست هر که از مادر زاد

• • •

آنها که محیط فضل و آداب شدند      در جمع کمال شمع اصحاب شدند  
رهزین شب تار یک نبر دند برون      گفتند فساد ای و در خواب شدند

• • •

جمعی متفکرند در مذهب و دین      جمعی متحیرند در شک و یقین  
ناگاه منادی بر آید ز کمین      کای بی خبران راه نه آن است و نه این

• • •

کس را پس پرده قضا راه نشد      وز سر خدا هیچ کس آگاه نشد  
هر کس ز خیال خویش چیزی گفتند      معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

• • •

از گردش چرخ هیچ مفهوم نیست      جز رنج زمانه هیچ موهوم نیست  
هر چند بکار خویش در مینگرم      عمری بگذشت هیچ معلوم نیست

اثر : فولر بر وکس

دکتور میر نجم الدین (انصاری)

پیوسته به گذشته

# روانشناسی طفل

## فصل سوم

### اصول آموزش

#### ۱- انکشاف و آموزش

رشد و آموزش : انکشاف رفتار و کردار انسان یک طریقه مسلسل است و چنانچه در فصل گذشته بیان گردید قبل از ولادت آغاز میابد. د و عا مل اساسی در انکشاف رفتار و کردار انسانی موثر و عبارتند از رشد و آموزش. اگر بانثو و نما بار شد قابل مشاهده یک ساختمان یا یک عضو نخستین آثار رفتار و کردار مترافق باشد. این حادثه انکشاف رشدی یا محض رشد خوانده میشود. چنانچه انقباض دسته از عضلات که در عمل انعکاسیه شامل و سهیم اند نتیجه طبیعی تحریک و تنبیه بعضی اعضای حسی میباشد. زیرا اعضاء و ساختمانهای عصبی طوری نشو و نما مینمایند که باعث انتقال امواج عصبی از اعضاء حسی بر دسته از عضلات مشخص میشوند.

بنا بر آن استعداد انجام دادن عمل انعکاسیه زاده و نتیجه نشو و نما ی ساختمانهای ضروری بدن بشمول سلسله اعصاب مرکزی از نقطه نظر انا تومی میباشد.

از طرف دیگر «پاره از تغییرات و تحولات در رفتار و کردار تأثیرات موقعیت های محیطی میباشد. هر گاه یک تغییر با سازگاری و توافق رفتار و کردار با موقعیتهای تنبیه کننده قابل مشاهده متلازم و مترافق باشد» این طریقه بنام آموزش یاد میشود. مطالعه اساسات این حادثه موضوع عمده این فصل را تشکیل میدهد.

اگر چه رشد و آموزش را بعضی مقابله و در بین آنها فرق قایل می‌شوند «مشابهت‌های مهمی که در بین دو طریقه مذکوره وجود دارد انسان را باین نقطه نظر متمایل می‌سازد که آنها وجود مختلفه یک چیز می‌باشند. احتمال زیاده دارد که تغییرات غیر مرئی از لحاظ اناتومی در سلسله اعصاب مرکزی مترافق با آموزش صورت می‌گیرد و نیز موقعیت‌های تنبیه کننده ناقابل مشاهده و غیر مرئی حادث می‌شود که انکشاف داخلی عضوی را که عموماً به رشد منسوب می‌شود» زیر تاثیرات خود قرار می‌دهد. بنا بر آن گفته می‌توانیم که فرق ظاهری بین دو طریقه مذکوره ازینجهت است که «برای ایضاح و بیان شرایط و اوضاع در مراحل مختلفه انکشاف با اصطلاحات مختلفه احتیاج داریم. در اثنای دوره قبل از ولادت فرصت و موقع برای مشاهده و مطالعه تنبیهات و تحریکاتی که بالای فرد تاثیر دارد محدود است از طرف دیگر» تغییرات دقیق و باریکی که در سلسله اعصاب به رشد و تکامل رسیده مترافقاً با آموزش واقع می‌شود، از دسترس مشاهده ما فوق العاده دور می‌باشد بعبارت دیگر ما به مشاهده آنها موفق شده نمی‌توانیم بناء علیه نظریات رشد و آموزش علی الترتیب برای شرح و ایضاح دوره‌های اول و آخر انکشاف بسکوار برده می‌شود. درینجهت بصورت قطعی فیصله کرده نمی‌توانیم که آیا رشد و آموزش طریقه‌های مختلفه اند با وجوه مختلفه یک طریقه. علی‌ای حال مطالعه مشابیهتها بین رشد و آموزش راه را برای فهمیدن بهتر انکشاف رفتار و کردار انسان صاف و هموار می‌سازد.

آموزش قبل از ولادت: این حقیقت که رشد بدوره قبل از ولادت منحصر نیست و آموزش بدوره بعد از ولادت تسلسل انکشاف را بیشتر خاطر نشان می‌سازد.

(پیپر) یک دستگاه ریکارد گیری را که بشکل طبل بوده بشکم زن بارداری پیوست و دریافت نمود که طفل در رحم مادر نه تنها بصداى بلند پاسخ می‌دهد بلکه اگر صدا بسیار بلند و ناگهانی باشد عکس العمل بصورت یک حرکت پیچیده و قوی می‌باشد که می‌توان آنرا (خرف) تعبیر نمود و هرگاه منبه صوتیه چند دفعه

تکرار گردد عکس العمل از لحاظ قوت و پیچیدگی تناقص میکند و بالاخره کاملاً از بین میرود این تناقص پاسخ غالباً در اثر خستگی نیست زیرا معمولاً (فیتوس) به منبه دومین نیز عکس العمل نشان نمیدهد بنا بران (فیتوس) بصوت خوگیر و معتاد میشود بعبارۀ دیگر فیتوس یاد میگیرد که به منبه پاسخ ندهد این نوع تناقص و ناپدید شدن پاسخ مخصوص در اثر تکرار منبه علی العموم سازگاری یا توافق منفی خوانده میشود لیکن این یک مثال و نمونه آموزش میباشد یعنی در اثر یک وضعیت و موقعیت تنبیه کننده خارجی رفتار و کردار تعدیل میگردد.

در صورت (فیتوس) انسانی کوشش بعمل آمده تا آموزش نوع مثبت تراید یا ظهور یک عکس العمل در مقابل یک منبه مخصوص در تحت یک وضعیت و موقعیت مناسب با ثبات رسانده شود چنانچه محقق موسوم به (ری) طبلها را بشکم زن باردار وصل نموده عکس عملهای (فیتوس) را در مقابل صوت بلند مطالعه کرده لیکن در مقابل ارتعاشاتیکه بشکم زن باردار بطریق میخانیکی تطبیق نمود، پاسخ بدست نیاورد بعد از تطبیق ارتعاشات و صوت آواز ما چند مرتبه «ارتعاشات را به تنهایی استعمال نمود و در (فیتوس) حرکت بمشاهده رسید (ری) عقیده داشت که اگر (فیتوس) برای این عکس العمل تربیه هم نمیشد «غالباً عکس العمل مذکور را نشان میداد لکن طبق نظریه (هل) آزمایشهای نخستین و مقدماتی همراه ارتعاشات به تنهایی چنین وانمود میکند که ارتعاشات اصلاً موثر نبودند و بنابراین پاسخهای اخیر بالمقابل آنها در اثر آموزش بعمل آمده.

رشد بعد از ولادت: شواهد و دلایل بصورت واضحی نشان میدهد که بعد از ولادت رشد واقع میشود و این شواهد و دلایل نسبت به آنهاییکه احتمال آموزش قبل از ولادت را وانمود میکند روشنتر اند (شرلی) نشوونمای بیست و سه طفل را از زمان ولادت تا سن یک سالگی (شانزده آنهارا تا سن دو سالگی) مطالعه و به وقفه های کوتاه آزمایشها و مشاهدات مکرر نمود نتایجیکه مشارالیه بدست آورده نشان میدهد استعداد های متنوعه و اشکال رفتار و کردار به ترتیب مینوی ظهور و انکشاف میکند و این ترتیب در تمام اطفال اعم از آنها یک نشوونمای بسیار

سرریعی دارند و آنها را بشک نشو و نمای بطنی می نمایند، باندازه حیرت انگیزی شبیه می باشد. مثلاً در حالیکه یک طفل از چوکی یا چیزی دیگری گرفته قبل از آنکه طفل دیگری بمعاونت مادر یا دایه راه رفته بتواند « ایستاده میشود » معهنا هر طفل قبل از آنکه بپای خود ایستاده شده بتواند بمعاونت مادر یا دایه راه رفته میتواند و نیز هر طفل بالا شدن از زینه را نسبت به پایان شدن از زینه بیشتر یاد میگیرد اما استثنا آتی نیز باین قانون عمومی وجود دارد چنانچه در بعضی موارد اجزاء و عناصر رفتار و کردار یک در اطفال همسن تقریباً بیک وقت ظهور میکند « در یکی از اطفال عیناً بر عکس ترتیب آنها در طفل دیگری بر عکس ترتیب آنها که تمام اطفال بطور اوسطی نشان میدهند » تظاهر مینماید لیکن از تمام اجزاء و عناصر رفتار و کردار برای تمام اطفال، کمتر از پانزده فیصد بر عکس ترتیب گروپ ظهور کرد هم بستگیهای ترتیب متوالی انکشاف چهل و دو جز رفتار و کردار موتور هر طفل با ترتیب طفل متوسط ۹۳/۰ یا بلندتر بودند و اکثر اطفال دارای هم بستگی های ۹۷/۰ یا ۹۸/۰ بودند طوری که میدانیم همبستگی ۰/۰ حاکی از موافقت کامل بین پروگرام انکشاف طفل و پروگرام انکشاف معدل گروپ است پس می بینیم که تمام این اطفال مطابق یک پروگرام انکشاف نمودند چون این ترتیب انکشاف با کدام پروگرام تربیوی که از خارج برای اطفال بغرض آموختن بعضی اجزاء معین رفتار و کردار تهیه شده باشد همبستگی ندارد، پس واضح میشود که ترتیب مذکور بیشتر نتیجه رشد است تا آموزش (گیزل) و همکاران او همین نوع نقشه های ثابت و مرتب انکشاف صورتی دیگر رفتار و کردار را مشاهده و مطالعه نموده اند از مقایسه اطفالیکه قبل از وقت معینه و به وقت معینه و بعد از وقت معینه توالد شده بودند آنها در یافت کردند که وقوع این نقشه های صور مختلفه رفتار و کردار ثابت بوده و در اثر تغییرات در سنین (فیتوس) در وقت ولادت تفاوتی در آنها رخ نمیدهد چنانچه طفل یکماه قبل از مدت معینه متولد شده باشد، باید رفتار و کردارش به سن سه ماه از چندین لحاظ مانند رفتار و کردار در یک طفل معمولی دو ماهه باشد (گیزل) و (توم سن) توسط تجربه ثابت

نموده اند که موثریت آموزش بذات خود وابسته بدرجه رشدی است تا هنگام موقعیت آموزش که برای طفل مهیا میگردد. بعمل آمده است مثلاً در صورت دوگانگیهای متماثل، یکی در موقعیت آموزش بالاشدن به زینه در ظرف شش هفته تاسن پنجاه دو هفته هر گونه تشجیع و تقویه دیده، و دیگری تنها برای دو هفته تربیه شده و این دوره تربیه بسن پنجاه و پنج هفته منتهی گردیده در پایان تربیه یکی از دوگانگیها که تمرین قلیل ورشد بیشتر (سن پنجاه و پنج هفته) داشت از زینه بوقت اوسطی ۹ ر ۱۲ ثانیه بالاشد، در حالیکه دیگر (سن پنجاه و دو هفته) بوقت اوسطی ۴ ر ۲۶ ثانیه عمل مذکور را انجام داد گرچه سه مرتبه بیشتر از اول الذکر تربیه شده بود.

مثالهای فوق اهمیت و سهم رشد را در اکتساب اشکال تازه رفتار و کردار در حیات بعد از ولادت ایضاً می کند. مع هذا انکشاف رشدی مانند آموزش دارای صورتهای منفی نیز میباشد. اقلاً در دو صورت ضیاع یک عکس العمل بارشد قابل مشاهده ساختمان عصبی همبستگی دارد. انعکاس چگک زدن که بوقت ولادت موجود است و انعکاس (به بنسکی) (که عبارت از بالا استادن شصت پا و پائین افتادن سایر انگشتان است در صورتی تنبیه کف پا) هر دو در اثنای شش ماه اول بعد از ولادت ناپدید میشود. عقیده است که این کیفیت بامراحل معین نشوونمای عصبی ارتباط دارد که با ضیاع انعکاس بیک وقت صورت میگیرد. درین مورد یک اندازه اختلاف وجود دارد که آیا ناپدید شدن این عکس العملها از باعث رشد است یا در اثر آموزش پاسخهای نوینی است که بروی رفتار و کردار اصلی واولی واقع میشود. مع هذا همین مناقشه و اختلاف در مورد مذکور وحدت اساسی رشد و آموزش را خاطر نشان میسازد.

ترتیب سرودم: همانطوریکه در حیات قبل از ولادت مشاهده نمودیم در حیات بعد از ولادت نیز مشاهده مینمائیم که وظایف ابتداء در قسمت سرنو زاد انکشاف یافته و متدرجاً بقسمتهای دیگر بدن که از سردورتر می باشد ممتد میشوند این ترتیب در انکشاف وظیفهء حسی توسط حساسیت زیاد پوست در قسمت علیای بدن

ایضاح میگردد. هرگاه پوست در حصص پائین بدن حساستر میشود، پوست در حصص علیای بدن بمراتب حساس تر میشود. (شرمن) این موضوع را در اطفال نوزاد مطالعه نمود باین طریق که آنها را همراه سوزنی که ظاهر آن در دانه گیز و در حقیقت بی ضرر بود، چکه کرد قبل از اینکه اطفال پنج ساعت کلان بودند، برای برانگیختن پاسخ لازم بود که تقریباً ده مرتبه بروی پوست پا و تنها شش یا هفت مرتبه بروی پوست سر و گردن تحریک و چکه میشدند. بر سن ۳۵ ساعت دو تنبیه بتحریک بناحیه سر برای تولید عکس العمل در اطفال کافی بود. لیکن تا وقتی که اطفال به دوچند سن متذکره نرسیده بودند، دو تنبیه و تحریک در ناحیه پا برای تولید پاسخ کافی نبود. علماء موافقه دارند که وظایف حرکتی در انسان به ترتیب سر و دم ظاهر میشوند. چنانچه اگر طفلی را بالای میز بروی سینه بگذارند طفل بسن بسیار کوچک سر خود را توسط عضلات گردن بلند میکند لیکن بسن نسبتاً کلا نتر موفق به بلند کردن سینه خود میشود. (شرلی) دریافت کرده است که (عکس العملهای که منجر به راست استادن میشود، در ناحیه سر آغاز گردیده سپس بگردن، تنه و پاها امتداد و انتشار مییابد) و طفل نوزاد بوقت ولادت بر عضلات سر و گردن خود کنترل ندارد اما قبل از اینکه بالای عضلات حصص سفلی بدن حاکمیت پیدا کند، بر عضلات مذکور کنترل حاصل میکند طفل اولاً بالای چشم و بعد از آن بالای عضلات سر و گردن، شانه، دست و تنه علیا، و بالاخره بالای عضلات تنه سفلی و پاها حاکمیت پیدا میکند سمت و جهت این ترتیب واضح و روشن است و غالباً یک کیفیت رشدی مییابد. گرچه کنترل حرکتی بذات خود بلاشک آموخته میشود دیادراثر فرصتهای مساعد برای تمرین لااقل سهل و آسان میگردد.

ترتیب قریب و بعید: کنترل ارادی عضلات دست و پا نخست در قسمت نقطه اتصال آنها و بعد از آن نقاط بعیده ظهور و انکشاف میکند. بعبارده آخری این کنترل ابتدا در عضلات نزدیک و سپس در عضلات دور وجود می آید از مطالعات (هالورسن) و (کاستر) بر می آید که هرگاه یک طفل بسن چهار ماه یا پنج ماه

دست خود را بطرف یک شی کوچک دراز میکنند این عمل بیشتر توسط عضلات بازو شانه انجام داده میشود، و دست در ابتدا بدون موفقیت توسط همین عضلات قریب بصورت منفعلانه بطرف شی مذکور حرکت داده و آورده میشود. هرگاه عضلات بازو برای نخستین بار زیر کنترل کافی آمده و باعث نهاده شدن دست بروی شی میگردد انگشتان هنوز بسیار بی مهارت بوده شی را بر داشته نمیتواند. درینوقت برای این مقصد لازم است تمام دست بسته گردد. کنترل انفرادی انگشتان جدا گانه پس از آن صورت میگیرد. و از همین جهت است که یک طفل یک شی را که یک مربع انچ است، نسبت بیک حب پیشتر بر داشته نمیتواند. بنابراین نه تنها در ساختمان و وظیفه قبل از ولادت بلکه در انکشاف هم آهنگی حرکتی ارادی بعد از ولادت نیز یک پر نسیب تر تیب قریب و بعید موجود است. در انکشاف نوع اخیر آموزش و رشد هر دو سهم دارند. عده از علما این کیفیت را کاملاً بر شد مربوط میدانند لیکن این حقیقت که آموزش نیز اثر و اهمیت دارد واضحاً توسط تجربه بثبوت رسیده است.

در این نوع تجربه تمرین و ممارست در دراز کردن دست و گرفتن همراه دست و نظایر آن بقدر ممکنه محدود و مقید ساخته شده بود اما در عین حال فرصتها و مساعدتهای اصغری بوقفه های منظم برای این فعالیتها بغرض آزمایش انکشاف آنها مهیا شده بود. نتیجه این بود که در اطفال مذکور اعمال و حرکات دراز نمودن دست، گرفتن اشیا، به تنهایی نشستن و بمعاونت دیگران ایستادن انکشاف نیافت تا اینکه سنین آنها از حد علیای سنی تجاوز نمود که اطفال دیگر به حد مذکور اعمال متذکره را در صورت داشتن فرصتهای هادی برای تمرین و ممارست، انجام میدهند.

تفرع و تشعب رفتار و کردار مشخص از رفتار و کردار عمومی: یک و صف مؤثر و مهم دیگری نیز وجود دارد که از لحاظ آن آموزش شباهت بر شد دار دو انکشاف قبل از ولادت شبیه به نشو و نما رفتار و کردار بعد از ولادت میباشد. و این عبارت

از ترتیب عمومی و مشخص یا تفرع و تشعب اعمال و افعال معین از روشهای عکس العمل عمومی غیر متفرعه میباشد.

مانند حالت (فیتوس) تنبیه و تحریک طفل خورد باعث تولید حرکات قوی و عمومی تمام بدن میگردد نه سبب تولید پاسخهای مختص منفرد هر گاه رشد و تجربه همراه تنبیه و تحریک پیشرفت میکند، در طفل پاسخهای مشخص تر عضلات محلی روز بروز تکامل حاصل میکند. بعضی از مدققین به ماهیت اتفاق و غیر مرتب این پاسخهای ابتدائی اهمیت بسیار زیادی قابل شده اند.

و گویا آنها مرکب از یک تعداد زیاد عکس العمل های مشخص باشند. لکن پاسخ طفل نوزاد مانند پاسخهای (فیتوس) یک پاسخ کلی است که در آن اعمال و حرکات منفرد تا اندازه زیادی بعمل و حرکت کلی و تدریجی باهمدیگر ارتباط دارند. و این امر خصوصاً در اثنای ده روز اول حیات طفل صحت و حقیقت دارد.

(بریت) (نلسن) و (سن) به اهمیت غیر مرتب و مرتب این پاسخهای عمومی اهمیت مناسبی را قایل اند. آنها خاطر نشان میسازند که تقریباً هر دسته اعضای پذیرنده توسط تقریباً هر نوع منبه تحریک میشود و تقریباً هر حصه بدن جاندار به منبهات پاسخ و عکس العمل بروز میدهد.

همانقسمت بدن جاندار که مستقیماً تنبیه گردیده شدیداً پاسخ میدهد. لهذا پاسخ در داخل یکقسمت معین بدن بطور لازم خوب مرتب و منسجم نمیشود. علاوه بر آن بخاطر باید داشت که انعکاسات عادی و معمولی نسبت با نهائیکه قبلاً بیان شد پاسخهای مشخص ترند ولی حتی همین انعکاسات نیز مترافق بایک پاسخ عمومی اند یا در یک پاسخ عمومی شامل میشوند.

انکشاف بصورت تزايد در مشخصیت یا تناقص در عمومیت پاسخها صورت گرفته و عکس العملهای معین موضعی را در مقابل منبهات مشخص بوجود می آورد. در عین زمانیکه این عکس العملها مشخص میگردد، نیز مجدداً به نقشه های تبدیلی و تنظیم میشوند که از نقشه پاسخ عمومی اصلی متفاوت و متمایز میشوند. تیوری انعکاس آموزش بر همین طریقه اخیر بنا و تمرکز یافته بود. و غلطی آن این بود که

در آن از طریقه اول صرف نظر شده بود . مثال خوبی برای این اختصاص متزاید پاسخ انکشاف در از کردن دست است بطرف چیزی . اگر یک شی کوچک بط-فل چهار ماهه پیش کرده شود طفل میل دارد هر دو دست خود را بطرف آن دراز کند . نه تنها بهمینقدر کفایت میکند بلکه پاها ، سر و در حقیقت تمام بدن بفعالیته انداخته میشود و این عکس العمل طوری غیر مرتب و بی هدف است که احتمال دارد طفل شی مذکور را گرفته هم نتواند . تقریباً پس شش ماه پاسخ بیشتر م-محصر بدستها میشود و طفل شی را گرفته میتواند . اکنون اگر شی دیگری بط-فل عرضه گردد ، طفل غالباً شی اول را که بدست دارد خواهد انداخت زیرا کنترل کافی بالای دستها ندارد و هنوز قابل این نیست که درحالیکه یک دست او مصروف است ، دست دیگر را بطرف شی دومین دراز کند . ( گیزل ) دریافت نموده است که از بیست الی پنجاه فیصد اطفال نه ماهه یک مکعب سومی را نیز گرفته میتوانند بدون اینکه یکی از دو مکعب را که پیشتر بدست گرفته اند ، بیندازند این امر دلالت بر قابلیت عکس العمل جدا گانه بهر یک از مکعب ها در زمان واحد و دلالت بر ترکیب این سه عمل بیک عمل واحد منظم میکند .

کنترل عضلات چشم نیز مطابق پروگرام اختصاص و انسجام صورت میگیرد . و از همین جهت است که طفل قبل از اینکه حرکات چشم بقدر کافی مشخص و مختص گردیده و نگاه او بالای اشیای کوچک متمرکز شده بتواند . اشیای بزرگ را دیده میتوانند . نه تنها رفتار و حرکات عضلات اختیاری بلکه انکشاف عاطفه وی نیز از پاسخهای عمومی به پاسخهای مشخص و مختص انجام میپذیرد . بنابراین هر کسیکه ادعا مینماید که او در طفل عکس العمل های خوف ، قهر ، غضب ، الم و غیره را از یکدیگر تمیز و تفریق کرده میتواند ؛ در حقیقت خود را فریب میدهد . طفل این عواطف را بصورت تدریجی میآموزد باین طریق که بعضی قسمت های عاطفه عمومی اصلی را بحیث سازگاری و توافق بیک ت-پپ معین موقعیت و ترکیبات دیگر اجزای نقشه اصلی را برای تیپهای دیگر موفقیتها انتخاب مینماید .

آموزش ذهنی و لفظی نیز طریقه تفرع و تشعب پاسخهای مشخص و معین را از پاسخهای عمومی و کلی ایضاح میکند.

حتی تشکیل مفهوم کلی که تعمیم نیز خوانده میشود؛ حاوی اختصاص است در ابتدا طفل در مقابل تمام اشیاء بیک و تیره عکس العمل نشان میدهد، و هرگاه در تفریق و تمیز حیوانات از اشیای دیگر اختصاص کافی حاصل میکند، باز هم به تشخیص یک حیوان از حیوان دیگر قادر نمیشود. بدیهی است که رفتار و کردار بسیار منکشف و مرتب بیشتر مرکب است از عکس العمل های مختص و معین که بطریق تفرع و تشعب بوجود میآید. بنا بر این طبیعی است که اوایل دوره طفولیت را دوره آموزش بوسیله اختصاص و تشعب و اواخر آن را دوره آموزش توسط ترتیب و تنظیم مجدد عکس العملها بخوانیم.

لهذا چنانچه بیشتر ملا حظہ نمودیم این دو طریقه حتی در اوایل دوره طفولیت بیک آن و زمان انکشاف و پیشرفت مینماید.

طفل کوچک رفتار و کردار عمومی خود را به اجزاء و حصص تقسیم و باز آنهارا با اشکال جدید ترکیب و ترتیب نمیکند. در عین زمانیکه آغاز به تخصیص و تشخیص آنها میکنند به ترتیب و تنظیم در باره آنها نیز میپردازد. آموزش طفل بسیار کوچک بیشتر بوسیله تفرع و تشعب است نه کاملاً. فکتور ترکیبی روز بروز قوی میشود تا اینکه در اواخر حاکمیت کامل حاصل میکند. لیکن مادامیکه آموزش دوام دارد تفرع و تشعب نیز دوام میکند. سن خام و لطیف طفل کوچک بذات خود او را یک اکتور عمومی نمیسازد بلکه اقتضای محیط جدید است که طفل را وادار بتوافق میسازد. همانطوریکه طفل بسیار کوچک یعنی شیرخوار، برای گشتن یک شیء روشن یا در نظاره نمودن آن لغط (لگد) میزند، مانند کرم پیچتاب میخورد و تمام بدن خود را بحرکت میآورد، طفل مکتب نیز در آموزش و یادگیری نوشتن خود را پیچ و تاب میدهد و لب های خود را زیر دندان می آورد، و پاهای خود را بدور پایه های چوکی

میپیشاند و با تمام بدن خود عکس العمل نشان میدهد . و چون رفتار و حرکات او بیشتر به عضلات دست و بازو اختصاص و انحصار حاصل میکند ، و حرکات قلم از یک حرف به حرف دیگر کوچک تر و متعجاض تر میگردد ، در بنصورت میگوئیم که او نوشتن را آموخته است حتی در دوره حیات و رشد نیز رفتار و کردار عمومی علامه ممیزه . مراحل ابتدائی سازگاری بموقعیت های تازه و نوین است .

در عکس العمل مشروط که موضوع بخش دیگر این مبحث را میسازد ، عکس العمل در ابتدا عمومی بوده و در مقابل نوعی از انواع منبهات واقع میشود لیکن در اثنای عمل آموزش مختص تر و منحصر تربیک تنبیه خاص میگردد . بنابراین ترتیب رفتار و کردار از عمومی به مشخص یک قانون کلی بوده و به رشد و آموزش هر دو قابل تطبیق است و هکذا بانکشاف قبل از ولادت و بعد از ولادت .



### محمود طرزی

( ۱۲۸۵ ق - ۱۳۵۳ ق )

#### بگذشت و رفت

وقت شعرو شاعری بگذشت و رفت

وقت سحر و ساحری بگذشت و رفت

وقت اقدام است و سعی و جهد

غفلت و تن پروری بگذشت و رفت

عصر ، عصرم و ترو ریل است برق

گام های اشتهری بگذشت و رفت

تلگراف آرد خبر از شرق و غرب

قاصد و نامه بری بگذشت و رفت

شد هوا جولا نه گاه آدمی

ر شک بی بال و پری بگذشت و رفت

( اقتباس از تاریخ ادبیات افغانستان )

صائب

اشک در چشم یتیمی سبزه گردانی کند

بحر طبعم در سخن چون گوهر افشانی کند  
 در صدف گوهر ز خجالت چهره مرجانی کند  
 در دبستان سخن هر جا ادبم صفحه ایست  
 از سهیل نقطهء من چهره نورانی کند  
 این دم گرمی که من با خود بیاغ آورده ام  
 شبم افسرده را یا قوت رمانی کند  
 با غبان از غیرت طبع بلند آوازه ام  
 عند لب مست را در غنچه زندی کند  
 میچکد شورم - لاحت از زبان خامه ام  
 خوان معنی را دوات من نمکدانی کند  
 مصر معنی خرم است از رود نیل - خامه ام  
 حسن طبعم نازها بر ماه کنعانم کنی کند  
 غنچه ای کز نو بهار خا طرم بشکفتد  
 خنده برگلزار صبح از پا کدانی کند  
 خاطر دو شیزگان فکرت من نازک است  
 در گلسستانم دم عبسی گسرا نجانم کند  
 طبع من از تنگنای لامکان دلگیر شد  
 تا بکی ضبط عنان از تنگ میدانی کند  
 بیضهء خورشید را بر فرق گردون بشکند  
 چون همای هم - تم بال و پرافشانی کند

شوخ چشمی بین که میخواید کلیم بی زبان  
 پیش شمع طور اظهار زبان دانی کنند  
 بلبل آتش زبانش حلقه در گوش من است  
 غنچه را کی میرسد با من دهن خوانی کند  
 هر که چون من از ظفر خان یافت فیض تربیت  
 میرسد گر در سخن دعوی حسا نی کنند  
 پرده چون بردارد از رخسار طبع انورش  
 کیست خاقانی که دعوی سخندانی کند  
 دست گوهر بار او نگذاشت در روی زمین  
 اشک در چشم یتیمی سبزه گردانی کند  
 تا نسیم همتش بر چهره عالم وزید  
 زلف هم نتواند اظهار پریشانی کند  
 چون سبک سازد بر بزش دست گوهر بار را  
 حلقه ها در گوش ابراز گوهر افشانی کند  
 صاحبها تا چند دور از موکب اقبال او  
 چهره رنگین صائب از اشک پشیمانی کند  
 قد سیان جمعند آن بهتر که کلک تر زبان  
 برد عای بی ریختن ثنا خوانی کنند  
 همتی یگمار تا این عند لب بیانوا  
 بارد یگردد رگ استانت نواخوانی کنند  
 چون ترا بر کشور دلها نگهبان کرده اند  
 هر کجا باشی ترا یزدان نگهبانی کند

## د خو کنو میا عمر صاحب

د خو کنو میا عمر صاحب د دواړو اسمی هجری پیری یو او یو روحانی ، بزرگش او عالم سړی تیر شوی دی ، په خلکو کښی د خو کنو په میا عمر صاحب بادیـزی ، مگر پوره نوم ئی محمد عمر دی او په تذکر و کښی د شیخ محمد عمر په نامه یاد شوی دی د میا عمر صاحب قبر او مزار د پـښور په خو کنو نومی کـلی کښی دی چه د پښور له ښار څخه څلور میله نمر خاته خواته پروت دی ، هر کـله چه تر اوسه پوری دده په باره کښی پوره معلومات نه دی خـپاره شوی او له بلی خوا دده د قوم په باب کښی هم جلا جلا نظریی لیکل شوی دی نو ځکه مونـږ غواړو چه دده د پیژند گلو او پوره معرفی په باب کښی خپل نوی معلومات او پلتنه د پښتني تاریخ مینانو ته وړاندی کړو .

پیژندنه او قوم : تر اوسه پوری د ځینو خلکو دا خیال وه چه میا عمر صاحب په قام څمکنی دی لکه چه ښاغلی نصر الله نصر په خـپله یـوه وره رساله کښی میا عمر صاحب په قوم څمکنی ښودلی دی او ځینو نور وکسانو به هم دغه خیال کړی وی ، زما د پښتو ادب په تاریخ کښی چه (دولس) کاله پخوا چاپ شوی دی دده د قام په باره کښی څه نه دی ویلی شوی خالی دده استوگنه په څمکنو کښی ښودل شوی ده . د میا عمر صاحب دخپل ، قوم او نسب په باب کښی ښاغلی عبدال حکیم اثر پخپله د میا صاحب دیوه کتاب توضیح المعانی په حواله یوه نوی پلتنه کړی ده چه دا پلتنه صحیح او سمه معلومیز ی . ددی پلتنی له مخی میا صاحب په قام دبا جوړ موسی خیل عیسی زی ( ایسوزی ) ترکانی بلل شوی دی ، ښاغلی اثر د میا صاحب د پلار نیکه او دده د استوگنی په باره کښی دده له خپل کتاب څخه دغه وروسته معلومات د قلم په څرکه بیان کړی دی :

دميا صاحب مشران نيکونه هم ښه خلک تير شوي دي دده خپل نيکه ( کلاخان )  
نومیده ، د شاهجان پادشاه په زمانه کښي دهند مراد آباد ته ولاړ ، او هلته آباد  
او ميشته شو ، د مراد آباد په سيدانو کښي ئي واده وکړ .

دميا صاحب پلار له دغي سیدی څخه پیدا شو چه په دی وجه دميا گانو په نامه  
ياديزی . بيا دميا صاحب د نيکه په زړه کښي د باجوړ د تللو اراده پیدا شوه بال  
بج ئي په مرآباد کښي وه او دی ځانله را روان شو ، له اباسيند څخه چه دهند په لار  
راپوری ووت نو په ( کالو خان ) نومی کلی کښي جاشهید کړ ددی نه وروسته  
د پېښور په سیمه سخته کاڅتي راغله ، دېر خلک په کبه هند ته ولاړل چه په دوی  
کښي د ځمکنو ملک سيد احمد نومی بوسری هم وه ، دده په مراد آباد کښي دميا صاحب  
پلار ته خپله لور په نکاح ورکړه د کاڅتي له تيريدو څخه وروسته سيد احمد بیر ته  
ځمکنو ته راغی ، څه موده پس چه دميا صاحب پلار په ( مراد آباد ) کښي په حق  
ورسيد نو سيد احمد په خپله لور او نمسو پسي مراد آباد ته ولاړ او دوی ئي ځمکنو ته  
راوستل .

ميا صاحب دوه نور وروڼه هم درلودل چه يو محمد موسی او بلی محمد عیسی  
نومیده ، له دغه نه پس ميا صاحب د علم په تحصیل اوزده کړه لاس پوری کړ چه  
د خپل وخت یو لوی عالم او روحانی پیشوا وړ څخه جوړ شو . ميا صاحب پخپل  
کتاب توضیح المعانی کښي دخپل ځان د قوم او نسب او نورو حالاتو قصه په پښتو نظم  
بیان کړی ده چه یو څو بیتونه ئي دادی :

|                                     |                                           |
|-------------------------------------|-------------------------------------------|
| پلار نيکه زما چه دی تير شوی بزرگان  | څو کړو و قادر به څو کړو و په ذیل د چشتیان |
| پلار می پیدا شو لوهوری له سیدی      | زه یمه سید په دی نسبت مړه د جدی           |
| څو کړ به بدل نه کامبرم حکم دوحید    | راغی کلاخان په کالو خان کښي شوشهید        |
| یو وروچه زمادی په نامه محمد موسی دی | بل وروچه زمادی په نامه محمد عیسی دی       |

( ۱ ) ځمکنی د پښتنو په نسبي لړ کښي د غوری زوی او د خلیل ، زېر انسی او دولت پار  
راوړ ښودل شوی دی .

زه یمه هر گوره په نامه محمد عمر

دمیاصاحب آثار او کتابونه: ښاغلی عبدالحکیم اثر د پښور د انصاف اخبار په یوه گڼه

کښی د میاصاحب کتابونه دادوه ښودلی دی: ۱- توضیح المعانی ۲- المعالی شرح امالی  
توضیح المعانی په پښتو نظم کښی د خلاصه کیدانی ترجمه ده، په دی  
کتاب کښی میاصاحب د فقهی ابتدائی مسئلې په آسان پښتو نظم د خپلو زامنو محمدی  
او عبیدالله دپاره بیان کړی دی، په سرکښی ټی د خپل خاندان او خپل قام حالات  
هم ښکلی دی چه دمخه ورته اشاره وشوه.

ښاغلی اثر په قول ددی کتاب یوه قلمی نسخه د پښور د بالامانی در فیه الاسلام  
نومی دارالعلوم په کتابخانه کښی شته چه ښاغلی محمد شفیق ختک په ۱۲۲۷  
هر کال کښی د میاصاحب د کشر خوی عبیدالله (میا گل) دپاره لیکلی وه او بله  
نسخه ټی د لندن په موزیم کښی ده چه هلته د پښتنو د نسب نامی په نامه یاده شوی ده  
دمیاصاحب دوهم اثر (المعالی شرح امالی) د توحید او عقیدې په مسئلو شامل دی  
ددی کتاب دوه قلمی نسخې هم موجودې دی چه یوه د دغه وړاندی دارالعلوم  
په کتابخانه کښی ده او بله د مردان (جلال) کلی د قاضی محمد عبدالحق سره ده  
یوه اشتباهی مسئله: محمد حیات خان (۱۸۶۵ع) په حیات افغانی کښی لیکلی

دی چه: د اور مرو دیوی منظومې پښتو شعری څخه چه د ځمکنو میا عمر صاحب  
لیکلی ده د اور مرو د شلو زامنو نومونه په تفصیل سره معلومیزی (۱) دغه شان حاجی  
زر دار خان (۱۸۷۶ع) هم په صولت افغانی کښی کت مت دغه مطلب لیکلی دی (۲)  
اوله دواړو څخه در معلومیزی چه میا عمر صاحب د اور مرو د نسب سلسله په پښتو  
نظم لیکلی ده،

مگر د لندن د موزیم د پښتو د قلمی نسخه په فهرست کښی د پښتنو نسب نامه یاد  
نسب شجره ښودل شوی ده او ددی روایت په اساس ښاغلی حبیبی د پښتو داشعارو

د سېکو نو په تاريخچه کښې د پښتنو نسب نامه بللې ده خو ښاغلي اثر د دې تو لور وایتونو سره پوره مخالف دی او وایي «چه ميا صاحب په مستقل ډول پيڅې د پښتنو اقوامو شجره نده ليکلي بواځې (دتو ضيحه المعاني) په سر کښې ئې دخپل قوم او کورنۍ د نسب سلسله راوړې ده او ځينو ليکوالو ورباندې په غاډه د پښتنو د يوې نسب نامې گو مان کړې دي»

کيدای شي چه د ښاغلي اثر دا خبره تر دېره حده صحيح وي مگر په که مه سپوره لهجه چه دې دغه نور وایتونو نه رد کوي هغه څه قدر دموء رخ له شان او دليکوالۍ له آدابو څخه ليرې معلوميزې ولې چه دا احتمال ضامن کيدای شي چه دلندن د موزيم نسخه دې د پښتنو په نسب کښې يو مستقل اثر وي او د (بالاماني) په نسخه کښې دې بواځې دده دخپل تېر حالات بيان شوي وي دلته يو بل احتمال دادې چه حیات افغانۍ او صولت افغانۍ چه ميا عمر صاحب د اورډو د شجرې ناظم بللې دي له دې څخه هم دا گمان کيدای شي چه ده به بواځې دور ورو شجره نه بلکې د نور و پښتنو قومونو شجره هم ليکلي وي، ځکه بواځې دور ورو د تر چيچ دپاره هيڅ دليل نشي پيدا کيدلای، په هر صورت دا خبره به هله پورې سپينيږي چه دلندن نسخه هم وليدای شي ښاغلي اثر په دغه برخه کښې د افغانستان د ادبياتو په نه تحقيق او سرسري ليکنو څه هم ملي غوندې کې دی مگر دغه حملې ځکه بي ځايه دي چه تواسي تاريخي پلټنې ده اخذونو کتابونو، په وجود او ليدلو کتلو پورې اړه لري. تاريخ کوم قياسي شي نه دی چه له ځانه جوړ کړي شي که چا په لاس کوم مأخذ ورغی هغه به صحيح او يقيني معلومات وليکلای شي او که ور نه رغی نو بيا له ځانه څه ليکل هم جايز ندي د پښتو د کتابونو قلمي نسخې په کوم تا کلي ځای کښې نه دي تولى شوي، چه بوسړي ئې وگوري بلکه هر ځای خوري وري دي او په تيره دلندن په موزيم کښې خوزختي ديري دي نو ځکه که چيري د ميا صاحب ب په باب کښې زمونږ سره تر اوسه څه دېر معلومات نه وو نو دا به زمونږ کومه گناه نه وي، بلکه علت به ئې ده اخذ نشتوالی وي.

په خپله دښاغلی اثر په لیکنه کښی هم دیری تیروتنی او غلطی شته دی چه مونږ به ورته په خپل خای کښی گوته ونیسو .

دمیاصاحب یوه مهم اثر : - تراوسه پوری لکه څنگه چه دمیاصاحب حالات دپردولاندی وو ، دغسی دده کښوونه هم تول نه وو معلوم ښاغلی اثر ته ئی سره له دیر غورولتون د دغو دوو کښوونو پته او څرک لگیدلی وچه وړاندی وښودل شول نو دادی مونږ به ورته دیوبل نوی اومهم اثر پته وروښو او په دی دول به دده دپلتنی او معلوماتو نیمگړتیا پوره کړو .

میاصاحب د (خزینة الاسرار) په نامه یو لوی او غټ کتاب لری چه یوه قلمی نسخه ئی په پښتو تولنه کښی شته او نږدی (۵۰۰) مخه کیږی دا کتاب د نقشبندیه سلسلی د پیرانو په تیره د شیخ آدم بنوری (رح) شیخ س-عدی لاهوری او مولانا محمد یحیی د حالاتو او اوصافو په باره کښی په فارسی ژبه لیکل شوی دی دیر معلومات ورڅخه لاس ته راځی چه سر بیره پر دغو کسانو د دیر و پښتنو عالمانو او بزرگانو نومونه هم پ-کښی راغلی دی لکه د کوه-اب حاجی بهادر ، دپاپین محمد فاضل ، دا کبر پوری شیخ فرید د بدخشان حاجی محمد امین د پېښور حافظ عبدالغفور او داسی نور .

دا کتاب میا محمد عمر دخوانی په وخت کښی لیک-لی دی ، دغه وخت لادی دظاهری او باطنی علومو په تحصیل اوزده کړه لگیاوه ، په دی کتاب کښی ده خپله استوگنه په پېښور کښی ښودلی ده او مولوی غلام سرور لاهوری (۱۲۸۱ هـ) په خزینة الاصفیا کښی د شیخ محمد عمر پشوری په نامه یاد کړی دی ه

خزینة الاصفیا د شیخ سعدی په بیان کښی هسی لیکي : « سپیڅ سعدی د شیخ آدم بنوری خلیفه او دظاهری او باطنی علومو څښتن وو ، شیخ محمد عمر پشوری چه د شیخ سعدی له مل-گرو او دوستانو څخه وو دده په حالاتو او اقوالو د (جواهر الاسرار) په نامه یو کتاب تالیف کړی دی (۱) »

دخز بنه الاسرار له کتنی څخه معلومه شوه چه دخز بنه الاصفیا دغه بیان بالکل صحیح دی یواځی د کتاب نوم ئی په غلط دول (جواهر الاسرار) لیکلی دی اود دی وجه به هم بنایي داوی چه په مولوی غلام سرور څو ک داگمان ونکړی چه ده به دخز بنه الاصفیا نوم دخز بنه الاسرار له نامه څخه اخستی وی خزینة الاسرار د مولوی غلام سرور په مآخذو نو کښی هم حسا بیزي اودی - ر معلومات ئی سره یو شان دی لکه چه له شاه جهان مغولی څخه د شیخ آدم بنوری رح چه دخپگان قصه د شیخ محمد عمر په خزینة الاسرار اود مولوی غلام سرور په خزینة الاصفیا کښی یو شان راغلی ده. دخز بنه الاسرار د لیکلو وخت غا لبا د (۱۱۲۱ هـ) شاوخوا اټکل کیزی چه په دی وخت کښی به میا عمر دخوانی او څلمیتوب په عمر کښی وو، په دی زمانه کښی میا عمر په پېښور کښی اوسیده اود یو سری د څا منو معلم وو، له دی کتاب څخه څر گندیزی چه میا عمر صاحب د پښتو نخوا په علاقه وکښی گر ځیدلی وو او یو ځل هم د سید آدم بنوری (رح) له نمسی سید محمد قطب سره باجوړته هم تللی وو چه له دی څخه څه قدر دده تر کښی توب هم ټا ټیزي اود ښاغلی اثر نظریه پری قوی کیزی.

دنیا صاحب پیران :- میا عمر صاحب داتسک دمولانا محمد یحیی چه په

حضرت جی صاحب مشهور دی خلیفه وو، هغه د شیخ سعدی لاهوری، هغه د شیخ آدم بنوری (رح) او هغه د شیخ احمد مجدد سر هندی خلیفه او ما ذون وو. چه په دی صورت دی د نقشبندیه د سلسلی په طریقه کښی داخل دی.

میا محمد عمر صاحب مولانا محمد یحیی ته زیاته عقیده او اخلاص لری او په خپل کتاب (خزینة الاسرار) کښی ئی په دیر درانه نامه یادوی او هر ځای ئی دسر الاعظم په لقب ذکر کوی.

خزینة الاصفیا هم لیکي چه مولانا محمد یحیی د (سر الاعظم) په لقب مخاطب وو خزینة الاصفیادی د شیخ آدم بنوری له خلیفه گانو څخه گڼی مگر د شیخ محمد عمر له خزینة الاسرار څخه دا خبره جوئیزی چه مولانا محمد یحیی د شیخ سعدی

خلیفه دی، داروایت خُکّه صحیح دی چه شیخ محمد عمر د مولانا محمد یحیی هم عصر او دده په تولو حالا نو خبر دی او بل دهغوی دوفات په کلو نو کښی هم د یر فرق موجود دی، شیخ آدم بنوری په (۱۰۵۳هـ) کښی وفات شوی دی او شیخ سعدی په (۱۱۰۸هـ جری) کښی، هر کله چه مولانا محمد یحیی د خزینه الاسرار د بیان له مخه د افضل خان ختک د نوابی (۱۱۲۲-۱۱۸۳هـ) په وخت کښی ژوندی و او بیا تخمیناً د (۷۰) کالو په عمر مړ شوی دی نو په دی حساب دی باید په (۱۰۵۳هـ) کښی یو وړوکی هلک وی. البته مولانا محمد یحیی ته په واسطه سره د شیخ آدم (رح) خلیفه ویل صحیح کیدای شی.

بناغلی اثر وائی چه میا عمر صاحب د ظاهری علو مو تحصیل له شیخ محمد یونس خخه کړی و و چه د مر دان په (مایارو) کښی او سیده دی وائی: چه د اهغه محمد یونس دی چه در حمان بابا معاصرو و او د پښتوانب په تاریخ کښی د خیبر اوسیدونکی او په قام موسی خیل ښودل شوی دی، مگر زموږ په خیال په دی خایکښی بناغلی اثر دنو مو نو په اشتباه کښی لویدای دی او له یو غلط قیاس خخه ئی کار اخستی دی، د پښتو د ادب په تاریخ کښی چه کوم شاعر محمد یونس راغلی دی هغه د پتی خزانې په روایت (۱) په (۱۱۳۰هـ) کښی یو دیرش کلن زلمی او په قوم موسی خیل و و چه پلار ئی له موسی خیلو کا کړو خخه د کس دبا بر و سره راغلی او په خیبر کښی اوسیده دامحمد یونس دمیا عمر استاذ نشی گنل کیدی خکّه چه دمحمد عمر د تحصیل په وخت کښی به دی ایله د لسو کالو یو هلک وو. کیدای شی چه د مایارو شیخ محمد یونس دده استاذ تیر شوی وی مگر هغه په قام یوسف زی و و او دغه شاعر کا کړو و نو خکّه دغه دواړه یو نشی گنل کیدای او بیل بیل کسان دی.

دمیا صاحب د شهرت زمانه: — میا صاحب پس له دیر ورو و نو او خوار یو تقریباً د (۱۱۶۱هـ) په حدودو کښی دخپل مرشد مولانا محمد یحیی تر مړینې وروسته

د بزرګۍ شهرت موندلې دی او هرې خوانه ئې درو حانیت غز خپور شوی دی  
 دمیا صاحب د شهرت زمانه اود احمد شاه بابا د غزا ګانو او جنگونو زمانه سره  
 یوه راغلی ده وائی چه احمد شاه بابا له میا صاحب سره زیات ارتباط او تعلقات  
 درلودل او هر کله به چه ده دهند په لوری پر غل کاوه نو په څوکنو کښې به د  
 میا صاحب لیدوله ورته اودده احترام به ئې په ځای کاوه (۱) قاضی عطاء الله په  
 خپل کتاب د پښتنو په تاریخ کښې وائی چه احمد شاه بابا دمیا عمر صاحب مړید  
 و. میا فقیر الله جلال آبادی چه په (۱۱۹۵ هـ) کال په ښکار پور کښې وفات شوی  
 دی هم له میا محمد عمر سره ښه روابط درلودل او په خپل مکتوبات کښې ئې  
 دی د (قدوت العلماء زبدة الفضلا) په القابو یاد کړی دی ښاغلی نصر لیکي چه :  
 میا صاحب په څوکنو کښې یوه لویه علمی مدرسه هم جوړه کړې وه او طالبانو به  
 پکښې د علم تحصیل کاوه .

د میا صاحب زامن : — میا صاحب دوه زامن درلودل یوزوی ئې میا محمدی  
 اوبل عبیدالله نومیده چه په میاگل مشهور ودا دواړه د پښتو ژبې ښه شاعران او  
 د ذوق خاوندان تیر شوی دی په تیره محمدی صاحبزاده خو یو دیر ادب پالونکی  
 بیرو او تل به ئې پښتانه شاعران د شعر او ادب لپاری نه رابلل .

کاظم شیدا دخپل دیوان په مقدمه کښې لیکلی دی «چه ماخپل دیوان دمحمدی  
 صاحبزاده په سپارښتنه او تشویق ترتیب کړی دی» محمدی صاحبزاده د کاظم  
 شیدا په قول دخبر وپیز ندلو ښه سلیقه درلودله اوله خپلو همزوولو څخه ئې میدان  
 وری و. پادری هیوز په کلیدافغانی کښې دده یو څه اشعار را نقل کړی دی  
 ښاغلی اثر لیکي چه دمحمدی صاحبزاده د اشعارو یو کلیات د تنګی کلی خان غلام  
 حیدر خان له څمکنو نه وړی و او اوس به دهغه له اولادی سره وی دغه شان دده

(۱) لوی احمد شاه بابا ص ۱۵۲ د کابل چاپ

دیو منظوم مناجات قلمی نسخه د بالامانی په دارالعلوم کنبی شته دی میا محمدی  
 تر (۱۲۱۱هـ) پوری ژوندی وار په دغه کال ئی په څو کونو کنبی د میا عمر صاحب  
 په یاد کار بولوی جماعت جوړ کړی دی. ښاغلی اثر وائی چه د میا عمر صاحب د کشر  
 زوی عید الله یو پښتو منظوم قلمی کتاب چه په نبوی شمایلو شامل دی دما لا کند  
 په (گنابری) نومی کالی کښ د مولوی محمد ایوب سره شته دی چه دده نیکه د  
 میا عمر صاحب مأ ذون او خلیفه وه.

د میا صاحب مرینه او مزار: ښاغلی اثر په خپله مقاله کنبی ددغه پورته کتاب

دیوی لیکنی په دان وایی چه میا عمر صاحب د شعبان د یاشتی په (۱۶) په (۱۲۰۰هـ)  
 کال وفات شوی دی مگر درسته زموږ په فکر یقینی نه معلومیزی څکه کاظم خان  
 شیدا چه په خپل دیوان کنبی د میا عمر دو فوات کومه سنه ښودلی ده هغه له یوه ځای  
 څخه (۱۱۸۲) اوله بل ځای څخه (۱۱۸۰) هجری معلومیزی لکه چه وایی.

|                       |                              |
|-----------------------|------------------------------|
| د میان په دردو غم کښی | نالیه د پره شوه هم آه        |
| وایه دا عمر ولسی      | ورسره رحمات الله             |
| «علیه» ورسره ضم کړه   | په تاریخ به شی آگاه (۱۱۸۲هـ) |

په بل پارکي کښ وایی:

|                           |                                 |
|---------------------------|---------------------------------|
| میا عمر په خپل دوران کښ   | چه کشاده ئی د فیض باب وه        |
| شاه وگدائی په درحاضرو     | مرجع د خلکو عالم مآب وو         |
| تاریخ ئی دادی درحلت واوره | «شیخ اجل و قطب اقطاب وه» (۱۱۸۰) |

هر کله چه کاظم شیدا د میا عمر صاحب د مشر زوی میا محمدی په سپارښتنه خپل  
 دیوان په (۱۱۸۱هـ) ترتیب کړی دی نو په عقل او قیاس برابر احتمال دادی چه  
 میا عمر صاحب دی له دغی سنی څخه دمخه وفات شوی وی بانه خبره داده چه  
 احمد علی شوقا دهند دراپور او سیدونکی په (تذکره کاملان راپور) کی د کاظم  
 شیدا د وفات نیټه په دی وروسته نظم کنبی (۱۱۹۴هـ) ښودلی ده:

دشیدا په اشیانه کښی جهان تر یخ شو      دکباب غونډی ئی کون او مکان تر یخ شو  
درست بدن ئی گویا زړه دی په سینه کښی      «دلی نظر» دکاظم دمرگک تاریخ شو  
( ۱۱۹۴هـ )

کاظم شیدا دجلا وطنی په حالت دهند په رامپور کښی وفات شوی دی نو ځکه دده  
په باب داحمد علی شوق معلومات باوری او صحیح گڼل کېدای شی. هر که چه دده  
قوی سند له مخه دکاظم شیدا مرگک په ( ۱۱۹۴هـ ) کښی ثابت شو نو ښایي چه د  
میا عمر صاحب وفات هم دکاظم شیدا له مرگک څخه دمخه و بولو ځکه چه کاظم  
شیدا په خپل ژوندانه دمیا عمر صاحب دمرگک نیټه په شعر کښی بیان کړی ده. .  
مونږ په ( ۱۱۸۰هـ ) کښی دمیا عمر صاحب په مرگک باندی بوبل دلیل هم لرو هغه دا  
چه میا عمر دخوانی په عمر کښی شیخ سعدی چه په ( ۱۱۰۸هـ ) وفات شوی دی ؛ لیدلی و  
او دهغه له خولی څخه ئی پخپل کتاب خزینة الاسرار کښی دیرروایتونه نقل کړیدی  
که مونږ په دغه سنه کښی دده عمر شل کاله اټکل کړو نو په ( ۱۲۰۰هـ ) کښی دده  
عمر یو سلو لسو کالوته او په ( ۱۱۸۰هـ ) کښی نوی کالوته رسېږی او دادو هم تخمین  
حقیقت ته دیرنږدی ښکاري. اوس مونږ دوراندنیو دلیلو نوله مخه ویلای شو و  
چه دښاغلی اثر دانظریه چه میا عمر صاحب په ( ۱۲۰۰هـ ) وفات شوی دی په عقل  
او نقل دواړو برابر نه بریښی.

دمیا عمر صاحب قبر او مزار دپېښور په څو کنو کښی یا په بله ژبه دده دماخیلو په  
کلی کښی دی. دمیا صاحب زیارت دپېښور په سیمه دیرزیات شهرت لری اولوی  
واره نراوښخی ورباندی رامت دی دمیا عمر صاحب په نامه یو زیارت دباجوړ په  
(چینگۍ) کښی هم شته، چه دباجوړ خلک او په تیره اتمانخیل ورباندی دیره  
زیاته عقیده لری. مگر دپوهو کسانو روایت دادی چه په (چینگۍ) کښی په خپله د  
میا عمر صاحب مزار نشته بلکه دلته ئی دورور قبر دی چه خلکو په میا عمر صاحب  
مشهور کړی دی. زمونږ په خیال هم دانظریه معقوله ښکاري ولی دزیاتو معلوماتو  
دپاره نوره پلټنه او څېړنه هم په کار ده !!

ملک الشعراء : بیتاب

## برف

بر سر باریدن امسال است بیش از بار برف  
 خوش کلاه قاقمی مانده سر کهسار برف  
 تا بماند کشتکار تیر ماهی گرم و نرم  
 بر سرش کرده لحاف پنبه ای هموار برف  
 باعث سیرابی کشت و زراعت میشود  
 میفزاید آبهای چشمه و آنها را برف  
 آسیای چرخ گویا آرد در غربال کرد  
 خوان احسانی است بر دارنده و نادار برف  
 همچو گندم سینهء حنوط خواهد چاک شد  
 غله و دانه بحکم حق کند انبار برف  
 هر نهالی را نماید چون بتان سیمبر  
 دیدهء شاهد پرستان راست خدمتگار برف  
 در بهار آن گر چمن پر مشک اذفر میشود  
 در زمستان کوه کوه کافور آرد بار برف  
 در زمستان نقره کاری و بهن گام بهار  
 گاشن زرخیز می آرد بروی کار برف  
 از برای باغ و شاخ و چشمه و چاه هم مفید  
 بازبان حال هر دم میکند اظهار برف  
 ما بفکر اینکه گر اندک ببارد بهتر است  
 لبیک خواهد مرد دهقان روز و شب بسیار برف  
 کرده و ایخندان دهان خویش و میگویند مدام  
 تا که بطن من شود پر دمدم میبار برف

در نگاه آنکه پول مصر فش در دست نیست  
 روز روشن را نماید همچو شام تار برف  
 آری آری بر سر بام فقیر و بینوا  
 آن اثر دارد که گوئی میکند بمبار برف  
 هر که جادویش و مسکین و غریب است و یتیم  
 همچو باران آورد در گریه های زار برف  
 چاره از مردن نباشد گر شود ناگاه پیش  
 بردن میت بگورستان کند دشوار برف  
 بین ما و منزل مقصود گردقت رود  
 هست سد محکمی چون پردهء پندار برف  
 بر پیاده هر قدم ره نیست از فرسنگ کم  
 کرده خرمن بسکه گل در کوچه و بازار برف  
 برف پیری آنکه دیده بر سرش مشکل بود  
 دیدن از روی حویلی تا سر دیوار برف  
 یاد ایامیکه با پاغنده های خویش داشت  
 میلهء دالان خضر و جام فرحت بار برف  
 هر زمستان منعمان در گرم سیر آرنده روی  
 گرچه اینجا هم بایشان کی دهد آزار برف  
 عالمی را بر سر باریدنش دلتنگ ساخت  
 راستی امسال میبارد چه نا هنجار برف  
 نرخ ماکولات و محروقات بالا میرود  
 گر دوسه بار دیگر بارد باین هنجار برف  
 مختصر « بیتاب » میگویم برای ملک ما  
 هم مزایا دارد و هم زحمت بسیار برف

اثر: فرانک پیتو

ترجمه: «ح»

از ادب غرب

## ندای تقدیر!

خطر سیل از آنسوز مزه میکشد ولی تو به آن گوش فرا نمیگذاری. زیرا گوشهای تو برای شنیدن صدای (آماده باش) جای ندارد. باین ترتیب آوازه های مدّش سیل بیهوده طنین می اندازد.

هان ای غافل بدان که در باطنیانی شده موجهای کوه پیکر و غضب آلودش غریده سطح آن بلند تر و بلند تر شده میرود و بزودی سواحل را زیر و زبر میسازد خطر بدرب تو آمده دق الباب دارد اما تو در پی آن هستی که از قوای خود بروی آن سدی به بندی. افسوس که وقت از وقت گذشته و سیل به جدو جهد بیهوده تو واقعی نخواهد نهاد.

با آن نهم مطمئن هستی که هنوز زنده میباشی، آهنگ زمزمه خطر گوشهایت را نوازش میدهد قریب است باثر آن آهنگ روان بخش قوه مراقبت تو بخواب اندر شود. ولی همینکه غوغای طوفان بگوشت میرسد چشمانت نهایت باز میگردد قلبت از خوف سخت به طپش میافتد سعی میورزی تا اضطراب و پریشانی خود را تخفیف بخشی. ماهرانه بدفاع پرداز! ورنه غافلگیر خواهی شد، به ندای تقدیر گوش فرانه و باقوت هر چه تمامتر آنرا منعکس بساز تا بتواند آواز هول انگیز خطر را تحت الشعاع گیرد. باین صورت خواهی توانست از قوی ترین دشمن خود (خوف) جلوگیری نمود. در برابر قویترین دشمن بشر: آنچه (هیچ) که آمال و آرزوهارا برهم میزند ظلمتی که روشنی هادر آلفنا میشود و مرگ ابدی، از قوه بازوان خویش استمداد نما. جرأت را در برابر خوف بیکار انداز تا از سرنوشت تور و شنی تازه سربدر کند چه آن حتی قدرت آنرا دارد که بر قک طوفان زندگی را خیره بسازد.

## ابو الحسن علی هجویری

و صفت انسان متناهی، بنا بر آن علم مانیز محدود و متناهی است و در برابر علم باری ناچیز و متلاشی میباشد. علم باری تعالی یکک علم است و تعدد در آن نیست و بهمان یکک علم که صفت قدیم وی است همه معلومات و مجهولات و معدومات را میداند. دلیل بر علم باری ترتیب و انتظام افعال اوست زیرا فعل منظم و مرتب مقتضی علم است. بنا بر آن علم حقیقی صفت خداوند است. ما لبرانش فیلسوف فرانسوی در باره علم باری بهمین اصل معتقد بوده گوید: علم صفت حقیقی خداوند است.

سپینوزا که از بزرگترین حکمای مغرب و از عارفان معروف و وحدت الوجودی است، علم خداوند و بنده را چنین مقایسه میکند: علم انسان بر حقایق و موجودات، بعد از وجود آمدن آن حقایق و موجودات است؛ یعنی موعخر بر ظهور آنهاست، حال آنکه ذات باری بر هر حقیقت و هر موجودی مقدم است و علت آنهاست. پس علم خدا بر موجودات بمعنی علت و پدید آورنده موجودات است که هم علت وجود آنها و هم علت ماهیت آنهاست (۱). بنظر نگارنده برهان تمایز بین علم باری و علم بشر را طوری که هجویری بیان کرده است، با وصف اینکه تقریباً هزار سال پیش از اسپینوزا می زیست قویتر و روشنتر است. هجویری جمله صفات و افعال بنده را معلول ذات خدا میداند و گوید «حق تعالی موجود است اندر قدم بذات خود، و بی حدود است و اندر مکان و جهت نیست و ویرازن

و فرزند نیست (لم یلدو لم یولد) و هر چه اندر و هم تو صورت گیر دو اندر خر داندازه  
بندد خد او ند آفرید گار آنست و دارنده و پرورد گار آن ؛ اما علم بصفات  
وی آنست که بدانی که ویر اصناف است بدو موجود که آن نه وی است و نه جز وی ،  
بدو موجود و بدو قائم است و ویرا دائم است .

سپینوزا در باره نقص علم بشر گوید « انسان که موجودی محدود است و قائم  
بذات نیست و روحش مقید بتن است ، اکثر معلوماتش از راه حس و تخیل و توهم  
حاصل میشود ، بنابراین علمش ناتمام است (۱) »

همجویری گوید « بافتم این عالم را محل اسرار خداوند ، و مکونات را موضع  
ودایع وی و مثبتات را جایگاه لطایف آن در حق دوستانش ؛ و جواهر و  
اعراض و عناصر و اجرام و اشباح و طبایع جمله حجاب آن اسرار اند ؛ و اندر  
محل توحید اثبات این هر یک شرک باشد . پس خداوند این عالم را اندر محل  
حجاب پداشته است ، تا طبایع هر یک در عالم خود بفرومان وی طمانینت یافته اند  
و بوجود خود از توحید حق محجوب گشته و ارواح اندر عالم بمزاج وی مغرور  
گشته و بفراق آن از محل خلاص خود دور مانده تا اسرار ربانی اندر حق  
عقول مشکل شده است و لطایف قرب اندر حق ارواح پوشیده گشته تا آدمی اندر  
مظله غفلت بهستی خود محجوب گشته ... پس حجاب وی را در عالم مزاجش  
افتاده است بتعلق طبایع بدو و بتصرف عقل اندر و لاجرم بجهلی بسنده کار شده  
و مر حجاب خود را از حق بجان خریدار آمده ، از آنچه از جمال کشف بی خبر است  
و از تحقیق سریرت ربانی معرض و بر محل ستوران آرمیده و از محل نجات  
خود در میده و بوی توحید ناشنیده و جمال احدیت نادیده و ذوق توحید ناچشیده  
و به ترکیب عناصر از تحقیق مشاهده باز مانده . (۲) » از یک قسمت عبارات

(۱) سیر حکمت در اروپا جلد ۲ صفحه ۳۸

(۲) مقدمه کشف المحجوب صفحه ۱۴

با لاتا انداز هیی بوی وحدت الوجود استشمام میشود، مگر ط-ور بیکه می بینیم  
گرچه هجویری تعلق بعناصر و گرفتاری آدمی را با اعراض و طبایع باعث حجاب  
وی از حقیقت میداند و انسان را بیاد عقاید نو افلاطونی می اندازد، اما با وصف  
آن توحید را نوعی دیگر تعریف می کند. در اصول توحید بع-قیده وی همان  
توحیدی است که ابوالحسن اشعری بدان اشاره کرده و مذهب اهل سنت و جماعت  
است ولی از نظر عرفان معتقد است که انسان وقتی بمقام توحید میرسد که خویشتن  
را از علایق جسمانی و طبیعی رهایی بخشد و این عقیده وی با وصف مشابیهت با  
عقاید نو افلاطونی و وحدت الوجود عبارت از اتحاد ارواح با ذات باری نیست  
بلکه متعلق بمشاهده و دیدار ذات باری است که ازین نظر میتوان توحید هجویری  
را بیشتر شبیه به وحدت الوجود دانست و اینکه هجویری فنا را به متصف شدن  
انسان بصفات باری تعبیر میکند نیز موید این حکم است.

مالبرانش (۱۶۳۸-۱۷۱۵) نیز اسباب و علل خطای انسانی و دور افتادن از طریق  
معرفت را همین انسکاء بطبیعت، انسانی و احوال نفس میداند و مانند هجویری  
معتقد است که علت واقعی خطای انسان اینست که روح و عقل او گرفتار تن (جسم)  
و عناصر مرکبه آن گردیده (۱) و بنابر آن حواس، تمایلات و نفسانیات ما، ما را  
از راه اصلی معرفت دور می اندازد. مگر ناگفته نباید گذشت که بسیاری از حکمای  
فرنگ پیروی از عقل را اساس معرفت قرار داده اند، در حالیکه عرفای اسلامی  
دخالت عقل یعنی استدلال و بحث عقلی را در راه معرفت و وصول بخدا سد  
می پندارند. علت آن اینست که چون اساس تصوف اسلامی مبنی بر عشق و محبت  
است و عشق از جمله احساسات و هیجانات، پس عقل کشنده عشق است.  
از همینجاست که بین صوفیان اسلامی و فلاسفه و حکما معارضه صحتی در گرفته،  
مثلاً مولانا جلال الدین بلخی گفته است:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بسی تمکین بود

همچنان علامه اقبال عارف و مفکر بزرگ قرن بیستم وقتی بوعلی سینای بلخی استاد اجل حکمت اسلامی را با عارف بزرگوار مولینای بلخی مقایسه میکند گوید:

بوعلی اندر غبار ناه گم دست رومی پردهء محمل گرفت

و هجویری نیز که گوید: «پس حجاب وی (مراد انسان) در عالم مزاجش افتاده است بتعلق طبایع بدو و بتصرف عقل اندرو» مقصودش یکی، تعلقات جسمانی و دیگر بحث و استدلال و نظریات فلسفی است. گذشته از آن هجویری بکتن از عرفای میانه رو و معتدل است و در اعتقادات و روش عرفانی خود نه مانند ابوسعید ابوالخیر افراطی و وحدت الوجودی است و نه مانند شیخ ابوالحسن خرقانی (۴۲۵) عارف گوشه گیر و منزوی. بلکه وی طریقت را در پیروی از شریعت میداند و مانند ابوالفاسم قشیری اعتقادات صوفیانه اش بموازات عقاید و اعمال دینی سیر میکند. مطالعهء کشف المحجوب از نظر اعتقادات کلامی و اصول ثابت میکند که هجویری موافق به «سمع» و معتقد به «روایت» است. پس میتوان عقاید او را در اصول متأثر از مذهب اشعریه که در آن روزگار توسط ابوالحسن اشعری فصیح گرفته بود دانست. و چون مذهب اشعری مخالف و ناقض افکار و عقاید معتزله است و معتزلیها در اصول بیشتر بتعقل و درایت معتقد بودند و میخواستند اصول دین را بابتح و استدلال ثابت کنند و آنرا با فلسفه و افکار فلسفی وفق دهند و بهمین اثر مثلاً از صفات خداوند نیز انکار داشتند، بناءً هجویری یکی از عوامل حجاب و نقص معرفت انسانی را برخلاف و بضد عقاید معتزله تصرف عقل در طبایع میداند و معتزله را هم لعن میکند.

در نظر هجویری صوفی مراد عارف است و آن کسی است که از خود فانی بود و بحق باقی؛ از قبضهء طبایع رسته و بحقیقت الحقایق پیوسته. غیر از صوفی دو گروه دیگر را بنام متصوف و مستصوف یاد میکند. وی متصوف کسی را میداند که میخواهد بمجاهدت و ریاضت و بوسیله پیروی از صوفیان و تقلید راه و رسم ایشان خود را بمقام صوفی برساند و مستصوف کسی را شناسد که از طریق ریا

و دروغ برای حفظ مال و جاه و کسب عزت و متاع دنیوی تظاهر به صوفیگری کند و ظاهر آ خود را مانند متصوفان و صوفیان نماید ولی در حقیقت ادنی ترین درجتی ازین دو طایفه را نصیب نباشد و گوید مستصوف در نزد صوفی از حقیری چون مگس بود و آنچه کنندز دیک وی هوس بود و نزد یک دیگران چون گرگ و گفتار بی افسار بود که همه همتش لختی مردار بود. پس صوفی صاحب اصول بود و متصوف صاحب اصول و مستصوف صاحب فضول.

اعتقادات هجویری را راجع بحقیقت تصوف و مقامات و مراحل و احوال و اصطلاحات تصوفی در ضمن مباحث آینده تشریح خواهیم کرد. در اینجا باید علاوه کرد که از مشهورترین مباحث کشف المحجوب یکی همان برخ آنست که در اطراف مکاتب و دکتورین فرق مختلفه صوفیه در آن بحث و تفصیل پرداخته است. هجویری همچنانکه اولین کسیست که در زبان دری در تصوف کتاب نوشته، نخستین عارف نویسنده بی است. که طوایف مختلف صوفیان اسلامی را با اساس مذهب و مسلک فکری شان طبقه بندی کرده است. وی درین قسمت کتاب خود دوازده مکتب مختلف تصوفی را با موعود سسان و توضیح شرح روعوس نظریات و معتقادات هر یک معرفی و روش خصوصی آنرا شرحی نیکو کرده است که از جمله آن دوازده مکتب، در آثار تصوفی بیکه پیش از کشف المحجوب بزبان عربی تالیف یافته تنها راجع بیک مکتب یعنی فرقه «ملا متیه» شروحی بنظر میرسد و تمام آثار و مؤلفات بیکه پس از کشف المحجوب نگاشته شده است؛ مانند تذکرت الاولیای عطار و نفحات الانس جامی و غیره مطالب خود را راجع بهر دوازده مکتب تصوفی که تا قرن پنجم در بلاد مختلف ممالک اسلامی معمول بوده اند از کشف المحجوب اقتباس کرده اند. چون کشف المحجوب نخستین اثر و مأخذی است که راجع به مکاتب گوناگون صوفیان اسلامی در آن بحث شده است؛ شاید بعضی از متبعان کنجکاوی بسوءالاتی از قبیل اینکه؛ آیا در ادوار تاریخ اسلامی همچو مکاتب حقیقتاً وجود داشته اند

یا آن روشهار اخو دهجویری تدوین و تصنیف و تشریح کرده است؟ رو برو شوند.  
امانکلسن باین پرسش احتمالی چنین جواب میگوید:

« من تاکنون سزاوار نمی دانم که بگویم هجویری در کتاب خود در موضوعاتی  
تعمق و بحث کرده است که محتوی قیاسات باطله و ساختگی باشند »

لیکن باید نگفته نگذریم که در ضمن تشریح و تفصیل این روشهای خاص  
دوازده گانه و منسوب ساختن هر کدام آن بموئسی معلوم، هجویری خودش  
نیز عقاید و نظریات خود را در ایضاح و تحلیل و تفصیل موضوعات و مسایل  
آنها داخل ساخته است؛ و اگر احیاناً در برخی از موضوعات در مورد گفتار و  
افکار و کردار پیروان مذهبی تحریف و یا غلط فهمی و اشتباهی روی داده است وی  
در اثر مقایسه آن تحریفات و اشتباهات با روءوس اصلی بعقاید پیشوایان آن  
مکتب موضوع را روشن و یانادرستی آن را اثبات کرده است؛ و در تشریح  
طریقه های مکاتب مورد بحث خویش چنان اصولی را مرعی داشته که اگر  
فرضاً کسی هم بکوشد که آنها را باور نکند، باز هم بجز فرقه معتزله و دیگر فرق  
روافض مکاتب دیگر؛ آنرا نمیتواند مطرود حساب کند.

### ماخذ کشف المحجوب

قرار گفته های پیشین ما، کشف المحجوب اثری است بکر (Original) لا جرم  
بجای آنکه ما مخدی داشته باشد، قرار گفته نکلسن، خود ماخذ دیگران است.  
از مطالعه دقیق این اثر برمی آید که موءلف از برای تأیید و صدق عقاید و گفتار  
خود روایتهای زبانی عارفان متقدم و معاصر خود را نقل کرده است، فلـهـذا  
میتوان گفت که وی با احتمال اغلب مواد و عناصری را که در ترتیب امثله و براهین  
جهته تسلسل و تشدید ارتباط مضامین و معانی کشف المحجوب بکار برده است،  
علی الاکثر از منابع شفوی و باز دیده ها و سرگذشتها و تجارب خویشان و دیگران  
دیده است، چنانچه خودش گوید: « من ابتدا کنم کتاب را و مقصود ترا  
اندر مقامات و حجب پیدا کنم و با بیان لطیف مرآت را مبسوط گردانم و عبارات  
اهل صنایع را شرح دهم و لختی از کلام مشایخ بدان پیوندم و از غرر حکایات

مرآة را مددی کنم تا مراد تو بر آید (۱)»

از آثار معروف قبل از خود یکی از کتاب «اللمع» تألیف ابو نصر سراج (متوفی ۳۷۷ - ۳۷۸) نام می برد. این کتاب بزبان عربی است و یکی از قدیمترین نمونه آثار تصوفی میباشد.

ابو نصر سراج از اهل طوس و شاگرد ابو محمد مرتعش نساپوری بود. مانند هجویری در ممالک بسیاری سیاحت کرده و چندین کتاب در تصوف نوشته است که در میان همه کتاب «اللمع» شهرت زیاد دارد.

هجویری در باب بیست و یکم کشف المحجوب در مبحث آداب صحبت (۲) این عبارات را از ان اقتباس کرده است «و فرقی نیکو کرده است شیخ ابو نصر سراج صاحب اللمع اندر کتاب خود، فرق میان اهل ادب گفته است: الناس فی الادب علی ثلاث طبقات، اما اهل الدنيا فاكثر آدابهم فی الفصاحة و البلاغة و حفظ العلوم و اسما و الملوك و اشعار العرب، و اما اهل الدین فاكثر آدابهم: فی ریاضة النفس و تأدیب الجوارح و حفظ الحدود و ترك الشهوات. و اما اهل الخصوصیة فاكثر آدابهم فی الطهارت القلب و مراعات الاسرار و الوفاء بالعهود و حفظ الوقت و قلة الالتفات الی الخواطر و حسن الادب فی مواقف الطلب و اوقات الحضور و مقامات القرب» و بعد از فراغ از نقل عبارات اللمع آنرا بدری چنین ترجمه کرده است:

«مردمان اندر آداب <sup>سه</sup> بر سه قسم اند: یکی اهل دنیا که ادب نزد یک ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و سمرهای ملوک و اشعار عرب است. و دیگر اهل دین که ادب بتز دیک ایشان ریاضت نفس و تأدیب جوارح و نگاهداشت حدود و ترك شهوات است. و سوم اهل خصوصیت اند که ادب بتز دیک ایشان طهارت دل بود و مراعات سرو و وفا کردن بعهده و نگاهداشت وقت و کمتر نگرستن بخواطر پراگنده و نیکو کرداری اندر محل طلب و وقت حضور و مقام قرب. و این سخن جامع است»

(۱) صفحه ۱۴ کشف المحجوب. (۲) صفحه ۴۰۲ کشف المحجوب.

# ساقی

از پرده برون آمد ساقی قد حسی در دست  
هم پرده ما بد رید هم توبه ما بشکست  
بنمود رخ زیبا گشتیم همه شیدا  
چون هیج نماند از ما آمد بر ما بنشست  
زلفش گرهی بکشاد بند از دل ما برخاست  
جان دل ز جهان برداشت و اندر سر زلفش بست  
در دام سر زلفش ماندیم همه حیران  
وز جام می لعلش گشتیم همه سرمست  
از دست بشد چون دل در طره اوزد چنگ  
غرقه زند از حیرت در هر چه بیا بد دست  
چون سلسله زلفش بند دل حیران شد  
آزاد شد از عالم وز هستی خود وارست

( عراقی )

## تنویم یا خواب، مقناطیسی

در نیمه دوم قرن نوزدهم «حینیکه کلیه رشته‌های روحیات تجربی در بین فزونی  
لوژی قرار دارد» دو انکشاف عمده صورت میگیرد.  
نخست «که در ثانی از آن بحث خواهد کرد دید» مساوات شخصی توسط منجمین  
و دیگر تنویم میباشد.

خواب مقناطیسی بلاشبه «چون دیگر حادثات روحی» در تاریخ بشر دارای  
قدامت میباشد. حادثات روحی مشابه با آن چون «بخواب راه رفتن و جذبات مذهبی  
که قبلاً اشکار گردیده و شناخته شده بود و معلوم میشود که این حادثات در روح  
مردمان ابتدائی (بی تمدن) قصداً القاء گردیده است با آنهم این نوع حادثات  
موجب مشاهده و تدقیق علمی خواب مقناطیسی نگردیده است. خواب مقناطیسی  
از دیرباز بحیث یک قوه طبیعی مر موز تلقی میگردد و هر سالس (۱۵۴۱-۱۴۹۳)  
طیب و متصوف «مقناطیس را با جسمی چون ستارگان معرفی کرده بود که بوسیله  
پرتو و تجلی مخصوصی که از آنها در فضا پخش میشود بر جسم انسان اجرای تاثیر  
مینماید. وان هلمانت (۱۵۷۷-۱۶۸۳) نظریه (قوه مقناطیسی حیوانی) را بمیان  
آورد که ذرات مخصوصی مقناطیسی از جسم انسان منتشر گردیده بجسمیکه  
تصادف نماید آنرا متأثر میسازد. یک و نیم قرن بعد از وان هلمانت «عده  
زیادی از اروپائیان ادعا نمودند» که آنها بواسطه مس و حتی بدون تماس بجسم  
میتوانند بسا از امراض را بصورت مر موز علاج بنمایند. گریتریکس (۱۶۲۹)  
۱۶۸۳) آیرلندی «که یکی از اشخاص مشهور است» بواسطه علاجهای برجسته

خود توجه زیاد علما و توده را بخود جلب کرد. چون نظریه «قوه مقناطیسی حیوانی» یقیناً بکثرت نظریه واضح و روشن نبود «بصورت لاینحل مانده» خارج محوطه علم قرار گرفت. بعد ها باین موضوع فریدک انتون مسمر تا حدی پرداخته و افکند وی دریافت که چطور این حادثات را میتوان احداث نمود. از آنرو عملیه احداث حادثات مذکور را منسوب بنام خویش نموده (مسمر بزم) نامید. مسمر در ویانا سمت طبابت داشت وی در ابتدا از نظریه وان هلمانت پیروی میکرد. چون مطابق علم نجوم ستارگان بر انسانها تأثیر دارند «نظریات اولی او بقصد اینکه تأثیر فرضی فوق‌العاده را تشریح نماید» بمیدان آمد. وی فکر میکرد «بالضرور قوه وجود دارد که بر کائنات نافذ باشد و آن قوه یا قوه برقی و یا مقناطیسی خواهد بود» همین عقیده او را به نجر به اثر مقناطیسی بر اشخاص کشانید «بالتبیحه معلوم گردد بد که آنچه را که خواب مقناطیسی می نامند» بواسطه تماس جسم آنها بمقناطیس و یا عبور دادن مقناطیس از بالای جسمشان احداث نموده میتوانند.

این نظریه را در اثر بکه در ۱۷۶۶ بطبع رسیده معرفی مینماید. وی بحیث یک طبیب اصول فوق‌العاده را در علاج پاره از امراض بکار برد. ده سال بعد ازین حادثه با گاسنر «کشیش سویسی» که آنهم این عملیه را در تدایوی بکار میبرد ولی مقناطیس را استعمال نمیکرد «بر خورد نمود. باین ترتیب مسمر پی برد که وجود مقناطیس درین عملیه اضافی میباشد. از آنرو مقناطیس را از اصول خود بیرون ساخت و از روی ضرورت نظریه خود در اهم تعدیل نمود. حالا به فکر این شد که باید قوه مخفی ای در وجود خودش متمکن باشد که قوه و قدرت تأثیر را بالای جسم دیگران داشته باشد و آنرا قوه مقناطیسی حیوانی نامید تا از قوه مقناطیسی فزیک تمیز شده بتواند و علاوه بر این اصطلاح قبلا توسط دیگران بکار رفته بود. در حقیقت خاصیت مشترک دو مقناطیس فوق آنست که هر دو بدون واسطهء عامل بارزی تا مسافه تأثیرات بر موز خود هارا می افکند. در سال ۱۷۷۵ مسمر موضوع قوه مقناطیسی حیوانی را بکلیه حوزه های علمی گسیل داشت. بجز از یکی که آنهم جواب نامناسبی داده

بود، دیگران اعتنائی بدان ننمودند. نظریه او در ویا نا «مخاصمینی بوجود آورد. بهمین علت در سال ۱۷۷۸ پاریس نقل مکان نمود. در آنجا «بانسکوت» مشهور خود را بنیان نهاد تا جائیکه معلوم شده آن عبارت از یک صندوق بلوطی با محتویات مواد کیمیائی بود، و قیاس میشد که توسط مسمر دارای قوه مقناطیس گردیده و قدرت آنرا دارد که قوه مقناطیس را به اشیای ماحول خود انتقال دهد و متصل دستهای آنها را بار بسمان غیر مرئی به بند معلوم میشود که این حلقه و جمعیت مادر جمعیت و حلقه «احضار ارواح امروزه» باشد. اطایکه بانسکوت «در آن جا داشت» خیره روشن بوده یک تعداد آئینه ها در آنجا آویزان بود بوقفه ها نغمات خفیف موسیقی نو اخته میشد «مسمر ظاهر میشد» گاهگاه بلباس مردمان دارای قوه مقناطیسی، از بین حلقه تماشا چیان عبور میکرد «بیکی تماس مینمود و از دیگر رد میشد و بسومی نگاه خود را میدوخت. تا ثیرات مهیج و گوناگون صورت میگرفت و بسا از امراض علاج میگردد. خواب مقناطیسی بلاشبه زول عمده خود را می باخت در پاریس باین حادثات دلچسپی زیاد عامه بمشاهده میرسید کمیسیونهای علمی جهت امتحان و تدقیق این حادثات مقرر گردید ولی آنها را پور منفی تقدیم داشتند نا گفته نماند در حالیکه از اثرات وارده انکار نمیتوانستند» میگفتند در بین قوه مقناطیس حیوانی و قوه مقناطیس معدنی شباهتی وجود ندارد «چنانچه خود مسمر نیز بهمین عقیده بود. عقیده تازه که بمیان آمد تاثیر قوه نطق (تلقین) بر انسان بود. مسمر گرچه مقناطیس را بحیث یک وجود اضافی از اصول خود بیرون ساخته بود ولی تعبیر مقناطیس حیوانی را نگهداشته بود و قیاس میکرد که با ضرور در بین قوه جدید و قوه مقناطیس شباهتی موجود است ولی محققین بدربافت آن مراتب و شباهت موفق نیامدند بنابراین اظهار نمودند که قوه مقناطیس حیوانی در حقیقت قوه مقناطیس نیست. ولی چون حادثات فوق را مسمر به مشکلی از راه تنظیم و آهنگ دادن مواد صورت میدهد، پر واضح است که موثر آن باید یک قوه باشد اگر مقناطیس

نمی باشد باید چیز دیگری باشد و بگمان آنها این چیز دیگر راز (چل) مسمر می باشد زیرا چطور ممکن است این اثرات را «بدون آنکه ماهیت آنها را نداند» بوجود آورد؟ حکومت فرانسه بیست هزار فرانک به مسمر داد تا این راز را افشانماید ولی مسمر ابا ورزید زیرا او را زی نداشت تا افشا میکرد او میدانست که نتایج مذکور از راه های معین بدست آمده و نتیجه قوه مقناطیسی ای می باشد که در جسم خودش وجود دارد «که آنرا به جز محققین این اصول دیگران نمیتوانند درک نمایند گرچه از ابتداء طرف مخالفت علماء و اطباء قرار گرفته بود ولی انکارش از افشاء آن راز وی را بیگانه میجا دله و کشمش تازه گرفتار ساخت تا بالاخره به شیادی متهم گردید پاریس را بقصد سویس ترک گفت و در سال (۱۸۵۱) در گذشت این موضوع که آیا کدام عامل موثر عروج و نزول آنی مسمریزم گردید، قابل تامل است «خاصتا این درامه کو چک تنها یک بار دیگر بصحنه عمل گذارده شد این موضوع موجب تصادم حزب را دیکال و حزب مشاهده علم و فن طب گردید مسمر در جستجوی چیز تازه بود «هنگامیکه علماء معاصر او مشغول اکتشاف بودند و چیزیکه در یافت بسیار تازه بود زیر اوی اشتباهاً بر آن شد تا از روایات علمی و تجارب طبیی قطع نماید و به فراغت در موضوع قوه مقناطیسی حیوانی کار کند» در آنصورت برای منازعه معاندین جانی ماند. مسمر بدون آنکه خواص اکتشاف تازه خود را بداند «در پی ملاحظه امکانات علمی و استفاده از آن» برآمد این اصول بزودی عمومیت و انتشار یافته برای علم علاج مجال انکشاف میدهد. کمتر اشخاص وجود دارد که برابر تحسین و تقدیر عامه خود را نیازند «مسمر در برابر دلچسپی توده خاصه جمعیت که به بانکوت او آمده» متوجه حادثات و عملیات او میگرددند مغلوب گردید. از سوی دیگر شاید او دریافته باشد که احداث تاثیرات کار پس

مهم است . علم «چون از دیرباز مخالف سحر و جادو بود» و قتیکه در بین اصول  
 مسمر و طرز عمل ساحران و جادوگران شباهتی مشاهده کرد « آتش مخالفت  
 آنها را دامن زد . چون مسمر راز کامیابی خود را میداد نیت » ناگزیر برای  
 استقبال هر گونه مخالفت آماده بود آن راز که عبارت از فرضیه حالت روحی  
 بود بیشتر دوام نکرد و یکنیم قرن بعد بصورت ناممکمل افشا گردید اکتشافات  
 جدید بصورت بطلی پیشرفت نمود زیرا اکتشافات وظیفه علم است . بنظر  
 مصنف باید اساس متینی موجود باشد . انکشاف علمی وقتی اطمینان بخش  
 است که ناشی از قوه عامل تغیر دهنده تیرهای انتقاد باشد . علماء اکثر از خطای  
 خود خجل و از نظریه صائب خود محظوظ میگردد گرچه قضاوت خطا  
 و صواب آن در آن فرصت صورت هم نگیرد . مسمر و گال هر دو موضوع را  
 تا به حدی بصورت علمی حل نمودند چنانکه مورد قبول هم واقع گردید  
 امروز ما مسمریزم و فرنولوژی ( علم الاعصاب ) را تردید میکنیم ولی تنویم  
 (هپنوتیزم) را تا اندازه قبول مینمائیم . تاریخ علم مناظره و مرا یا نشان میدهد  
 که علمای مناظره و جدال وظیفه خود را ایفا نمودند ولی هیچ جنبه این  
 احزاب مجادله مغلوب نشد و نیز در شکل مجادله آنها قضاوتی کرده نه میتوانیم  
 گرچه مجادله هر دو جانب زشت و از روی خود خواهی و خود رایی است ولی  
 با آنها از خلای چنین مجادلات مهیج قدمهای متین در راه انکشاف علم  
 بر داشته شده است .



## یک مکتوب ادبی

مولانا (۱) قاسم کاهی بفریدون خان وقتیکه در زندان بود نوشته و دارای صنعت قلب و تجنیس میباشد :

بعد از تجدید مراسم اخلاص و تمهید لوازم اختصاص عبودیت مرفوع آنکه  
خردمندان هنرپیشه و خداوندان صواب اندیشه چگونه کاخ دنیای ناپایدار را  
مستقر جاه و جلال و کارخانه داربمدار را قرارگاه عز و اقبال شمرند که کاخ  
باهمه استحکام بخاک منقلب میشود ، گنج باوجود صلح بجنگ بر میگردد . همانا  
دار دنیا مکاره ایست که چون دل بر و نهی دلدار میشود و کینه وریست که محبت او  
بتغیر نقطه محنت و نوش او بتبدیل حرفی نیش و رحم او متماثل بزخم و رحمت  
او متجانس ز حمت و اقبال او بقلب لابقا و راحت او بافر و نی حرفی جراح است .  
کاهی از بیگانگی گذشته اظهار یگانگی مینماید . و وقتی بسریگانگی پای عتاب  
نهاده بیگانگی میکند چون رأی او منقلب میشود یار میگردد کین او نیک مینماید  
اما همواره خشمگین میباشد و احیاناً اگر خشم ازو میرود کین مینماید پس  
حاضران کارگاه بینش و ناظران بارگاه دانش باقبال او شادمان و بادبار او پژمان (X)

(۱) شرح حال قاسم کاهی که شاعر نازک خیال و طن عزیز ما کابل است در آئین  
اکبری بتفصیلی تحریر است و در مجله کابل نیز چند سال قبل بقلم آقای گویای  
اعتمادی ثبت شده قصیده دارد که در آن کلمه (فیل) و تملازمات آنرا التزام  
کرده ازوست :

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| چون سایه هم رهیم بهر جا روان شوی   | شاید که رفته رفته بما مهربان شوی |
| قاسم تو شاعر چمنستان کابل          | زاغ وزغن نه که به هندوستان شوی   |
| تابه فیلان میل دیدم دلستان خویش را | صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را |

اثر کارن هوذر

ترجمه عبیدالله شیوایانا

## چگونه مطالعه باید کرد؟

### فصل پنجم

تکامل طرق موثر در خواندن

اکثر مطالعه در مکتب و فاکولته بطریق خواندن میباشد تکمیل استعداد مطالعه به پیمانه وسیعی مسأله آموختن خواندن بصورت موثر میباشد و این تا جائیکه مطالعه به آن علاقه و ربط دارد عموماً وظیفه محوله مطالعه‌ی یک بار بصورت تیز و سری میباشد و بار دوم مطالعه متفکرانه و دقیق به بهترین صورت مهارت پس باید خود را بهر دو صورت مطالعه تربیه کنیم ، فصل آینده از این دو موضوع بحث میکند تیز خواندن . و دقیق خواندن یک چند قاعده عمومی برای تکمیل طریقه های خواندن که اساس مطالعه موثر خواننده میشود در فصل موجوده داده شده است.

(X) نشوند و نخواهند شد خصوصاً هرگز بران بی‌شده شجاعت و شیر مردان معرکه جلال و جلالت بند و زنجیر از یور فرزانی و زینت مردانگی میدانند هر چند شیر ریش گردد چون روباه و به آه و ناله نیارد .

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| چوشیری بدام افگند روزگار   | بزنجیرها سازدش استوار    |
| توهم زانکه شیرنبرد آمدی    | زبردست مردان مرد آمدی    |
| ترا نیز بر رسم شیران تراخت | چوشیران مقید بزنجیر ساخت |

هزارشکر که حضرت باری جل شانہ وجود شریف آنجناب را در معرکه هولناک در حصار حفظ مصون داشت .  
(ارسالی ملک الشعرأ : بیتاب)

۱- در باره وظیفه محوله مطالعوی پیش از آغاز بخواندن فکر کنید . دماغ تان را آماده بسازید . از خود بپرسید که چطور این خواندن بکار کورس مناسبت پیدا میکند . بموضوعات گذشته چه رابطه دارد چه مسأله ای را جواب میدهد ؟ و نیز از خود بپرسید که در باره این موضوع قبلاً آچقدر میدانستید ؟ از خواندن و مطالعات سابقه و تجربه تان معلوماتی را که برین خواندن اثر می اندازد ب فکر تان بگذرانید . سوء الاتیرا که باید بمجلو نویسنده گذاشته شود بصورت فارمول در آورید فکر کنید که خود شما چطور این مضمون را تکمیل میکردید .

۲- با وظیفه محوله مطالعوی در آغاز آشنا شوید یک مفکوره سطحی ابتدائی در باره یک کتاب بدست آورید و یا یک بار بصورت تیز خوانده معلومات مجملی از آن حاصل کنید طوریکه از یک خطیب بدست می آورید . عنوان کتاب ، نویسنده ، موقعیت نویسنده و نوشته جات دیگرش را ، سال تصنیف و تالیف ، مقدمه لست محتویات کتاب و طرز تقدیم آنرا یاد داشت بگیرید . در مورد ارزش یک کتاب یا مقاله مفکوره تشکیل دهید . فیصله کنید که ازین کتاب چه کار میگیرید . نقشه و پلان نویسنده را یاد داشت کنید و چون میخوانید اکثر مضمون آنرا در فکر تان بگیرید .

۳- اول بصورت تیز و وظیفه محوله مطالعات تان را بخوانید تا از تمام کتاب یک نظر به اجمالی بدست آورید از تفصیلات و تشریحات چشم پویشید بگویشید موضوع خواندنی را بطور کلی بیک پیمانه و سبع بدست آورید .

جاهاتیرا که دارای موضوعات عمده است و یا مخصوصاً افکار مهم خلاصه میشود یاد داشت کنید . « از موقعیت مضمون » و از حصص طبیعی موضوع شامله معلومات بدست آورید . باتمربین کمی آنرا موخته میتوانید که از بین وظیفه محوله مطالعوی بسیار دور و دراز به بسیار سرعت عبور و مفکورات عمده را اخذ کنید . در بسا کتب یک تعداد مثالهایی خواهید یافت که مشتمل بر نسپیل (اساس یا قاعده) کلیه میباشد . یکبار که متیقن شدید که اساس را فهمیدید لزومی ندارد که

اساسهای شمارا از پیشرفت باز دارد. تکرار دروس شاید در نظر شما یک چیز غیر ضروری و اسباب ضیاع وقت جلوه کند.

اما چنین نیست. در نتیجه خواهید دانست که نه تنها به بهتر فهمیدن و فایق شدن در موضوعات تان شما را رهنمونی خواهد کرد بلکه عملاً وقت تان را نیز محفوظ خواهد داشت.

### (فصل هفت در تکمیل استعداد تیز خواندن بحث میکند)

۴- و وظیفه محوله مطالعوی تان را بار دوم آهسته تر، دقیقه‌انه تر و متفکرا نه تر بخوانید. خواهید یافت که تشریحات و تفصیلات بسیار با معنی تر هستند و به سببی که بیشتر آنرا یک دفعه نیز مطالعه کرده اید خوبتر میفهمید. مفکوره اساسی را در دماغ تان نگه دارید و تمام نقاط ماتحت را به نسبت این فکر مرکزی مشاهده کنید. حصص موضوع خواندنی که اکثر بذات خود مبهم و مشکل میباشد و قتی که بمفکوره اساسی ربط داده شود واضح و روشن میشود. دانستن اینکه بعد تر چه می آید شما را از بسیار دقیقه هائی که به تشویش و فکر آواره صرف میشود نجات خواهد داد. در وقت دقیق خواندن دقیق زیاد باید بفکر کردن صرف شود. از کتاب دور تر بروید. سلسله‌های جدیدی تشکیل دهید و مثالهای تازه ای پیدا کنید. بانویسنده کتاب از روی انتقاد پیش بیایید. و وادارش سازید که بیانات و نقاط نظر خود را با ثبات برساند. مباحثه حاضر را بمفکوره سابقه در موضوع پیشروی تان ربط دهید. آنرا بیک حصه فکر تان بسازید. و این مواد را در مباحثات و محاورات تان بکار اندازید.

### (فصل ششم طرز تدقیق را بتفصیل زیاد تری بیان میکند)

۵- در وظیفه محوله مطالعوی تان نقاط عمده را یادداشت بگیرید. کتاب تان را نشانی کنید یا یادداشت بگیرید و برای تجدید نظر از اینها کار بگیرید. در ضمن دقیق خواندن تان هنگامیکه بیک نقطه عمده میرسید با یاد آنرا نشانی کنید یا در کتاب یادداشت بنویسید در آخر هر پراگراف یا بیک تعداد پراگرافها

توقف کنید و آنچه را خوانده اید در فکر تان بگذرانید و نقطه اساسی را دریغ  
یادداشت مختصر خلاصه کنید. یادداشت گرفتن دو فایده دارد یکی در وقتیکه  
فکر میکنید مواد مهم را ثبت میکنید چیزی بحافظه تان نقش میشود دیگر برای  
آینده اگر بآن احتیاج افتد نزدتان موجود میباشد . .

قبل از آنکه بخواندن موضوع معین خواندنی تان هر روز پیش بروید بیاد -  
داشتهای تان تجدید نظر کنید این کار چند دقیقه میخورد و فوق العاده ارزش  
دارد . در جاهائیکه یاد داشتهای تان کاملاً واضح نباشد و در جاهائیکه مفکوره معین  
کدام نکته را بر نمی انگیزد بکتاب اصلی مراجعه کنید و فکر تان را در باره تازه  
سازید . اینگونه بکار انداختن یاد داشتهای بنیان تیقن درس را محکم میسازد .  
۶- سعی کنید که معلومات تان روشن و واضح و کاملاً از روی فکر باشد .  
در تحصیلات علم تان منتقد با لئفس باشید .

بسیاری شاگردان دیده میشود که بصورت بسیار آسانی بخود مطمحش  
میشوند . هرگاه وقت تان کم باشد مقداری از  
کدام موضوع حاصل نتوانید مقدار کمی را که می آموزید باید واضح و معین باشد .  
پیش از هر چیز از قبول مفکورات مبهم و پیچیده اجتناب ورزید . عادت بدست  
آوردن معلومات سطحی موضوعات تباهی ذهنی را و انمود میکند . بسیار بهتر  
است که یک چند معلومات اساسی و عمده از یک کورس یا یک کتاب بدست آید  
و آنهارا بصورت واضح از آن خود سازیم نسبت باینکه صدها مفکوره نیم خام  
بدست آوریم .

عمر قلیل آمد و شغلت کثیر آنچه ضرورت بدان شغل گیر

### فصل ششم

یک شخص چگونه خود را برای خواندن عمیقانه تربیه کند ؟  
پسندیده آنست که انسان از یک کتاب و یا وظیفه محوله مطالعوی بصورت  
سریع عبور کند پیش از آنکه بیک طرز عمیقانه بآن دست بزند چه در صورتیکه

کتاب دارای ارزش زیاد نباشد مطالعه سطحی و سرسری کفایت میکند. هرگاه  
 دارای ارزش باشد بکنفرتیز اندک دقیقانه بتمام کتاب برای حصول مفکورات  
 اساسی و نقطه نظر یکباره آن مواد مفصل و موضوع مطابق باشد کمک شایانی  
 خواهد کرد. پیش از آنکه یک کتاب بامقاله را مطالعه نمایند تدارکات ضروری  
 را بکار خواهند بست یعنی در باره موضوع فکر خواهند کرد و سوءالات و مسایلی  
 بمیان خواهند آورد که موضوع خواندنی میخواند آنرا حل کند و بر یادداشت‌های  
 تان از خوانندگی‌های سابقه و مباحثه مضمونی که بر این موضوع  
 اثر می‌اندازد و یا رهنمونی میکند بکنظر خواهد افتاد و بواسطه  
 دریافتن کدام چیزی در باره نویسنده و چگونگی و کیفیت این پارچه نوشته با آن  
 کتاب یا مقابله نیز خود را آشنا خواهند ساخت پیش از خواندن عمیق و دقیق باید  
 این چند مرحله طی گردد. اول موضوع را که میخوانید مطالعه کنید از نظر  
 بگذرانید و از آنچه که توقع دریافت آنرا دارید مفکوری تشکیل دهید. دوم  
 خود تانرا بکتاب و نویسنده آشنا سازید سوم از بین موضوع معینه بسرعت عبور  
 نمائید که بکنظر اجمالی در باره تمام موضوع و مفکوره و پلان و نقشه نویسنده  
 بدست آورید. بعد از آنکه این ترتیبات و تدارکات تکمیل یافت بخواندن عمیقانه  
 موضوع آماده میباشید.

۱- چون میخوانید مقصد و وظیفه محوله مطالعوی را در دماغ تان نگه دارید  
 به بینید که نظریات چگونگی با اصل مقصد مناسبت بهم رساننده و آنرا تقویه میکند  
 هنگامیکه دماغ تانرا مشوش دریا بید توقف کرده و مساله را دوباره بخاطر تان  
 بیاورید و آنرا بعبارتیکه میخوانید ربط دهید.

۲- متیقن باشید که مفکوره اساسی هر پراگراف را از آن خود ساخته‌اید. به آخر  
 هر پراگراف یا یک حصه و وظیفه محوله مطالعوی توقف کنید و بعبارت خود تان  
 فکر اساسی آن حصه را بخاطر بیاورید. در باره آن از خود سوءالات بکنید  
 به بینید که به مسأله اصلی و نقاط نظری که پیش از آن آمده چه رابطه دارد. اگر

پراگراف واضح نباشد از سر بخوانید و در هر جمله جدا جدا فکر کنید و اگر جمله روشن نباشد در هر کلمه فکر جدا گانه نمائید متیقن باشید که بمعنی کلماتیکه بر میخورید آنها را پوره میدانید و از لغات آن برای خود ذخیره در خاطر جمع کنید. بهر صورت اگر متیقن هستید که فکر اساسی پراگراف را میفهمید و قوتان را به جمله ها و فقره های تنها ضایع نسازید بهجز اینکه کلمات تخنیککی را که بعداً مورد احتیاج قرار خواهد گرفت یادداشت کنید. توقف کردن محض برای بخاطر آوردن آنچه خوانده اید بهترین طریقه تیقن حصول مفکوره اصلی میباشد. در اثنای خواندن دوباره بخاطر آوردن ضایع وقت است بهر صورت عملانشان داده شده است که در مطالعه موثریت بیشتری میافزاید. حتی و قبتکه بفشار وقت دچار شوید در مطالعه زودزود توقف کنید که همه را مکرر از دماغ تان بگذرانید و خود را بر آنچه خوانده اید امتحان کنید. باین طریق نسبت بخواندن سرراست مطالب زیادتری را تحت تسلط تان خواهید آورد.

۳- و قتی که به نکات مختلفه تان میدهید قضاوت کنید معیار خواندن تان را تغییر دهید. نکات مشکل و برجسته را آهسته آهسته بخوانید خود را متیقن سازید که آنها را فهمیده اید. نکات آشکارا تیز تیز بخوانید. از نکاتی که برای مقصد موجوده تان کدام اهمیتی ندارد ذخیر بزنید. اسرار مطالعه را بودن حصص مهم و مشکل و تمرکز دادن قوای دماغی بر آن ها میباشد.

۴- در خواندن از روی انتقاد فکر کنید و چنان نتایج بگیری که از کتاب جلوتر روید. یکقسمت زیاد وقت مطالعه تان را به فکر کردن بر موضوع ای که میخوانید صرف نمائید و نکات قابل حفظ را یاد کنید بسا شاگردان هر چه را که در یکسورق چاپی ببینند کور کورانه قبول میکنند اما شخصی که دقیقانه حقایق، افکار و نظریاتی را که میخواند مورد غور قرار میدهد و سنجش میکند محفوظ تر از آن اوست هیچ چیزی محض ازین نقطهء نظر که در کتاب آمده حقیقت ندارد. و همچنین هم محض بجهت اینکه با افکار و نظریات سابقه تان موافقت پیدا میکند یا نه میکند

صحیح با غلط نمیباشد. بالاتر از همه چیز با دماغ باز و ضعی را بطرف مضامون خواندنی تان اختیار کنید. به باور کردن آ ماده باشید. امانه بسیار آمده. ثبوت و دلیل فیصله ها و نتایج یک نویسنده را بار دیگر مورد بررسی قرار دهید. در جای که اطمینان نداشته باشید میل به تعویق انداختن قضاوت بهتر است. در موقع باز فکر کردن آنچه که میخوانید از خود چنین سوءالاتی بکنید آیا نویسنده حقایق را با صحت تام بیان میکند؟ آیا بین حقایق و نظریات فرقی قابل میشود؟ آیا نتایج او بالضرورت از ثبوت او پیروی میکند؟ آیا فیصله های او با نظریات مستقل شخصی تان موافقه میکند؟ بوسیله فکر کردن بر این سوءالات به نتایج شخصی خود تان خواهید رسید. خواه اتفاقاً با فکر نویسنده موافقه حاصل کند و یا نکند بهر صورت متیقن باشید که نتایج خردتان را طور قصدی و تجربی و موقوف به تغییر پندارید.

فکر کردن شما نسبت به اینکه به نتایج انتقادی برسید باید کارهای زیاد تری را انجام دهد. مورد استعمال و تمثیل نکات خواندگی را دریا بید. فکر کنید که چه نتایجی در عقب می آید. پیچیدگی های نظریه نویسنده چیست؟ این خواندن تان در مسایل دیگری که با آن در مجادله بوده اید چه روشنی میافکند؟

بگذارید خواندن تازه تان بر یک تعداد موضوعات مربوطه فکر را برانگیزد.

۵- مفهوم عمده هر حصه موضوع خواندنی تان را ثبت کنید. در موضوع خواندنی به نقاط مهم که بر میخورید آنها را نشانی کنید (در صورتیکه کتاب از خود تان باشد) کشیدن یک خط به پهلوی عبارت ساده ترین طریق علامه گذاری است اگر یک عبارت مخصوصاً مهم باشد در آن صورت دو خط به پهلوی آن بکشید به پهلوی نقاطیکه در باره آن متیقن نیستید یا در جاهائی که میخوانید تحقیقات بیشتری بنمائید علامه استفهامیه بگذارید. لامهای مخصوص دیگری نیز هر شخص قرار خواهش خود اتخاذ می تواند مگر مسأله مهم اینست که در خواندن تان یک سیستم یک رنگه و یک شکل داشته باشید. اگر کتاب

بخودتان تعلق نداشته باشد یادداشتهای تانرا در یک کتابچه یادداشت ثبت کنید. در آخر هر پراگراف هنگامیکه توقف میکنید تا بر آنچه خوانده اید فکر کنید مفکوره اساسی را بوسیله یادداشت مختصر آشفته یا بواسطه علامه گذاشتن بخلاصه مطلب خود نویسنده اختصار نمائید. سوءالاتیکه برایتان پیداست میشود و در جاهائی که مثبت و منفی بودن بعضی نکات را با نویسنده سر دست میگیرید نیز ثبت کنید. یادداشتهای انتقادی و علامه گذاشتن به عبارات شما را مجبور میسازد که فکر کنید و نقاط اساسی و ضروری را درك نمائید. و در موقع تجدید نظر و یکمرآجه به نکات و موضوع خواندنی تان نیز کمک شایانی خواهد نمود.

۶- چون یک اوت لاین (رو عس مطالب یا خاکه) ذهنی یا تحریری موضوع را میخوانید ترتیب دهید. بعد تمام موضوع خواندنی را با این اوت لاین در ذهن تجدید نظر نمائید. مفکوره های حصص مختلف باید باهمدیگر مربوط ساخته شود. موضوع را به نقاط عمده و جزئی ترتیب دهید. تصویر روشنی از تمام موضوع بدست آورید. اختلاط و غشوش حقایق و نظریات بسی ربط حاصلی ندارد تمام محتویات موضوع را مد نظر گیرید. جزئیات را بمفکوره های عمده دسته بندی کنید اوت لاین تانرا بحیث یک راهنما قرار داده نکته بنکته موضوع را فکر کنید. در جاهائیکه مطالب برای تان روشن نباشد بکتاب مراجعه کنید و دوباره بخوانید. اگر ضرورت افتد اوت لاین را تغییر دهید در خانه یقین حاصل کنید که بر موضوع بصورت عمومی منتظم و مرتب مینگرید.

۷- برای حاصل کردن تملک کامل بر وظایف خواندنی خانگی تان یادداشتهای تانرا بسوءالات عمده ترتیب دهید. بواسطه تکرار آزمایش بر این سوءالات تجدید نظر کنید باین طریق اگر تکرار شخصی و تنهایی درست بکار انداخته شود در مؤثریت دوره های مطالعه تان سهم بارزی خواهید گرفت بر هر حصه خواندن تان یک یاد و سوءال تشکیل دهید. سوءالاتی را که بکنه موضوع سر دست برسند. این سوالات را در کتابچه یادداشت تان بنویسید. هر یک،

نقاط ضروری قابل حل را بصورت مختصر است کنید این - نظریه متشکله  
بمنزله فهرست بوده نشان خواهد داد که کتاب مطالعه شده دارای چه موضوعات  
است در تجدید نظر تان هم فوراً بعد از خواندن و هم در مابعد، از خود هر سوال  
را بپرسید، در حالیکه جوابات متضمنه را بخاطر تان نگهدارید - و بی-ین-ید که  
چطور بصورت خوب - نقاط ضروری را که بر آن سوال اثر می اندازد - بیاد  
آورده میتوانید. بعد جواب تان را در مقابل یاد داشتها آزمایش کنید در هر جائیکه  
ضرورت افتد بکتاب اصلی مراجعه کنید تا فکر تان را در باره موضوع مخصوصی  
تازه و مستغنی سازید.

بر علاوه آنچه قبلاً تذکار یافت خود را در تهیه و بخاطر آوردن سوءالاتی که  
بموضوعات عمده تحت غور ربط میگیرید - نیز آزمایش کنید. به تجدید نظر  
در سوءالات دوام دهید و خود را بار بار از مایش کنید تا اینکه تصویر کامل متشکله  
را در دماغ خود داشته باشید در اینطور تکرار عمل بصورت تنها با خود باید  
از کتاب نیز جلو تر روید، از خود بپرسید که چه سوءالاتی دیگری باین - مربوط  
میباشد و چه اثبات دیگری بر هر سوال باید تحت سنجش و فکر گرفته شود.  
این افکار ضمنی و انتقادی را برای اینکه آنها را از مفکوره های نویسنده  
امتیاز دهید در یاد داشتهای خود در بین قوس یا با مخفف بنام خود دتان بنویسید.



### عقیق و نرگس و عنبر

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| یکی عقیق و دوم نرگس و سوم عنبر | بمن نمود رخ و چشم و زلف آن دلبر   |
| یکی حیات و دوم قوت و سوم پیکر  | عقیق و نرگس و عنبرش بستند، از من  |
| یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر | حیات و قوت و پیکر سه مایه بود مرا |
| یکی سپهر و دوم کوکب و سوم گوهر | ضعیف و قاصر و لاغر شود بمحنت عشق  |

(ادیب صابر)

احمد علی معتمدی

# نگاهی بر زندگی چادر نشینان

## افغانستان

کوچی ها دسته مردمانی هستند که بامو اشی خویش از ناحیه ای بنا حیه ای و از منطقه ای به منطقه ای بنابر معیوریت های اقلیمی و اقتصادی و عرف و عادات دیرینه در جریان سال کوچ میکنند .

روی این تعریف نباید اشتباهات در و گره های اطراف کابل را دسته ای از مردمان کوچی دانست و درین مبحث خود از آنها مطلقا یادی نمی-کنم زیرا آنها کار یگران زراعتی بوده که طرز حیات و هدف زندگی و معیارات شان با کوچپهائیکه اکنون از ایشان سخن میان خواهیم گذاشت مختلف است .

میگویند پیش از آنکه بشر زارع شود، بیک طرز حیات قدم گذاشت که ما آنرا از زندگی کوچی یا چادر نشین مینامیم و غربیان آنرا (Nomadism) گویند . ظاهرا در باره تاریخ ، عرف و عادات و وضع زندگی کوچپه های افغانی کسی از نگاه آنتر و پولوچی تحقیقات مفصل نکرده و کتابی در آن باره نمیتوان یافت تا معلومات عمیق و با لاقلا عمومی بدست آورد .

نگارنده آنچه اکنون تقدیم میکند ، عبارت از یک دسته یادداشت های پراکنده ایست که هنگام سیاحت علمی در اکثر نقاط کشور بادانشمندان خارجی ( در مورد انتوگرافیک مغول ) و مشاهده هزاره جات برداشته است .

در سفر با آنوموبیل و مخصوصا سفر با اسب در مسیر خود بابسا از طوایف کوچی تصادف میکنید ، در چنین مواقع آرزو این میباشد که شخص لحظه ای در زیرخیمه

این مردمان آواره استراحت کند، مگر در آن اوقات محدود جهانگرد به زحمت مجال مییابد مختصری از سیمای زندگی آنها را مشاهده کند.

من در هنگام سیاحت بزرگ خیمه اکثر کوچی ها پناه برده ام استقبال این طوایف نجیب در برابر من مانند فضای خیمه گرم بود اینها در زندگی ساده و خود هیچ چیز خود را از مهمان حتی مهمان نابهنگام دریغ نمیکنند. گرفتن پول را در مقابل تادیه غذا برای خویش ننگ و عار میدانند، بیک خانواده کوچی گرچه بینوا باشد حاضر است گر سینه بماند اما هرگز حاضر نیست مسافری از زیر چادر سیاهش گرسنه برود، مسافر اگر سیر هم باشد باید چیزی بخورد البته آتش و نمک را در شب بکسی نمیدهند، زبر اعقیده دارند که آفت بالای مال و اولادشان نازل میشود.

این طوایف شجیع عادت دارند که از هر کسی که به خیمه آنها پنا برد دفاع کنند، گرچه این عمل بتباهی شان منجر شود.

افغانستان هنوز دارای دو نوع یعنی نیمه کوچی کوچی است و کوچی های مطلق که مسکن نشینان آنها را مالدار میگویند.

کوچیهای پښتون یک حیات دارند و تحت فرمان یک ریش سفید قبیله که از طرف اعضای خانواده ها انتخاب میشود رهنمائی و سیادت میشوند. چندین خانواده چادر نشین پښتون که عبارت از برادران و پسران، خواهران عم ها، خال ها، و پسران شان زیر یک خیمه گرد هم جمع میشوند و یک اتحادیه اقتصادی مشترک، ساحه حیاتی مشترک و یک علاقه و هدف مشترکی ایجاد میکنند.

چادر نشینان شنواری، اکاخیل، خرونی، ناصرو صافی پښتون که هنگام بهار کوکنه را ترک داده از راه مقر داخل هزاره جات میشوند تا موسم تابستان را بگذرانند مثال خوبی درین زمینه شده میتواند. مشاهده خیمه این کوچیها که از پنج تخته چادر و دو از ده پایه تشکیل شده بیننده شهری را متعجب میسازد وقتی می بینند که تاسی نفر زیر آن بامنتهای اتحاد و اتفاق امرار حیات میکنند تعجب بیننده بیش تر میگردد.

این طوایف بیشتر میگوشتند بین اهل خود داز دیاد نسل کنند بعبارت دیگر عموم ما اندو گمین اند مگر استثنای جو ددار دچنانچه چادر نشینان نورزائی که موسم تابستان را در غورات سپری میکنند، ازین ناحیه دخترانی را بزنی میگیرند و ازدواج میکنند، اما دختران خویش را بایشان نمیدهند.

گرچه بک عدم اشتراك در زندگی اجتماعی بین چادر نشینان و ساکنین این منطقه موجود است باهم تاثیراتی از نگاه کلتور بالای یکدیگر وارد آورده اند، مثلا کوچیهای پښتون به لهجه هزارگی فارسی حرف میزنند و عده از هزاره ها مانند پښتون هادوغ میزنند.

باشندگان غورات ظاهرآ از اقوام کوچی توصیف میکنند و کمکهای آنها را (در عصر فیودالیزم) یادآور شده اظهار سپاسگذاری میکنند در خوشی و غم یکدیگر اشتراك میورزند، کثرت ارتباط کوچیهای پښتون طوایف مغول و تینی را تحت تاثیر خویش در آورده است، بحدیکه امروز شمادر حیات اجتماعی و اقتصادی مغولهای غورات کمتر ثقافت مغولی را مییابید. تیمنیها اگرچه عموما خیمه های ایماق را حفظه کرده اند در باقی اجزای زندگی پښتون هارا دارند یعنی مانند پښتون هالباس میپوشند، میسرا آیند و میرقصند، بعباره دیگر کوچیهای پښتون معلمین موسیقی این اقوام دد نشین اند.

کوچیها یک اقتصاد نیم انکاء بخود دارند و ظاهرآ فقیر بنظر جلوه میکنند اما اگر از مالداري و باقی دارائی آنها حساب بگیریم در قطار سرمایه دارها قرار میگیرند البته این دارائی مجموعی است و شخص واحد ایشان را نمیتوان غنی نامید؛ اراضی زراعتی را که در سلسله های هزاره و غورات تصاحب و حق ملکیت خود را از زمان امیر عبدالرحمن خان باثبات میرسانند با استخدام دهقانان آن نواحی کشت میکنند، تاهنگام تابستان به آن مناطق میرسند غله داشته باشند.

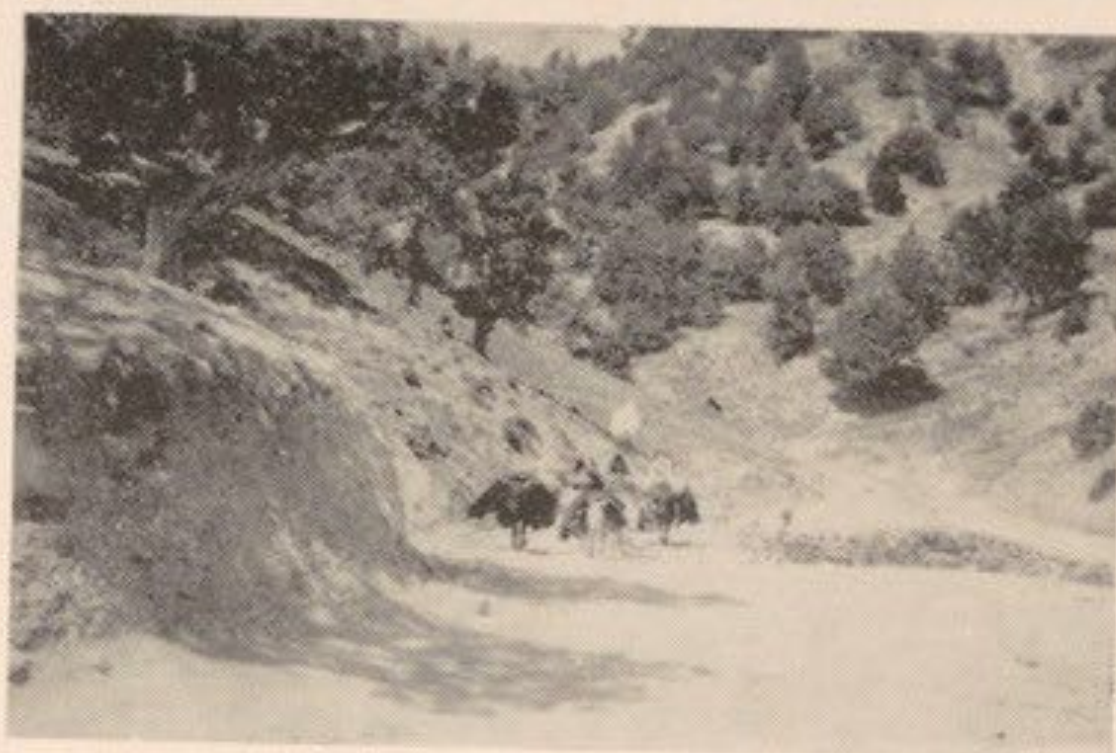
این کوچیها همه ساله اموال را بدون پابندی به موانع گمرکی با خود با افغانستان می‌آرند، این اموال از قبیل پارچه‌ها، چپلی و غیره میباشد که بر اهالی مناطقی که در آن رحل اقامت افکنده‌اند عموماً به قسم تبادل و گاهی فرض با سود بفروش میرسانند. این عمل چادر نشینان نشان میدهد که در حیات اقتصادی اجتماع روستائی نقش خوبی دارند، لیکن اکثر دهکده‌ها که (علفچر) وافر ندارند، زیاد متضرر میشوند « زیرا در نصف سال چراگاه تمام میشود و حیوانات بی علف مانده شیرشان خشک و خود لاغر و بیمار میشوند. پس روستائیان آنسرزمین برای دریافت علف دچار مشکلات زیاد میشوند و چارپایان شان لاغر و ضعیف میگردد، از طرف دیگر رمله‌های کوچی‌ها را ضعیف‌تر و اعتی را با سرگین خویش کود داده حاصلخیز میسازند و زمیندار از قبیله کوچی درین مورد را ضعیف است

کوچی‌های پنبتون در تنظیم خیمه مانند اعراب بادیه نشین اند و با اصطلاح خود آنرا غژدی میگویند قماش آنرا زنان از موی بز ذریعه آله‌ای که (قانسته) میگویند میبافند. این خیمه‌ها عموماً متشکل از شش پارچه است که عرض هر کدام آن بطور اوسط  $1/35$  متر و طول آن  $4/15$  متر می‌آید و هر نخته آن در ظرف پنج روز بافته میشود. این پارچه‌های پلاس توسط دوازده چوب استوار میگردد یعنی چهار (اچه) یکطرف و چهار (اچه) طرف مقابل و یکستون دوشاچه مانند که اسکام را محکم گرفته و خود اسکام نیز از ۴ پارچه چوب تشکیل شده است.

هر جا که خیمه را استوار میکنند در یک گوشه داخل آن آبخوری برای بره‌ها تهیه میکنند تا بره‌های کوچک از برودت شب ایمن باشند، متصل آن آذوقه و خرجینه‌های آرد و البسه خود را میگذارند، در یکی از کنج‌های غژدی آتشدان میسازند. در کنار خیمه محوطه‌ای برای نماز خواندن میسازند که عبارت از چهار دیوار کم ارتفاع و بدون سقف است. ظرفی که استعمال میکنند مسی و نیز درین

اوا خراز المونیم میباید شد. نان را به تنور نه بلکه بر تابه میپزند که ضخیم تر از (نان تاوگی) کابل است.

خوراك عموم مردمان کوچی عبارت از مشتقات لبنیات میباشد اما يك حصه این محصول را بصورت پنیر، روغن و قروت بسفروش میبرسانند. برای اینکه مسکه و دوغ بدست آرند ماست را در مشکی انداخته در چوب خیمه و یا سه پایه ای می آویزند، سپس يك مقدار آب در مشك انداخته در چوب خیمه و یا سه پایه ای می آویزند، سپس يك مقدار آب در مشك افزودن کرده شور میدهند. بعد از ساعتی دوغ و مسکه بدست می آید. برای اینکه قروت حاصل شود دوغ را جوش داده در چادر سپیدی که بته های کوهی هموار کرده اند دوغ جوش داده را میریزند و قتی که حرارت آفتاب آنرا خشک کرد، بشکل کلیچه ها آنرا میبرند. قروتی يك غذای ساده و سهل آنهاست که همیشه مصرف میکنند. و آنمقداری قروت سائیده است که بر پارچه های نان انداخته میشود و بر آن روغن داغ میکنند. زنان چادر نشین خیلی فعال و زحمت کش اند و تمام فعالیت های روزانه که برای تامین زندگی لازم و ضروری است انجام میدهند از دوشیدن گوسفته تا بافتن و استوار کردن خیمه ها تا مابدوش زنان است. زنان چادر نشین پارچه های قشنگ نمیدارند، برای اینکار زنان باهم گرد می آیند و نماشای نمود مالی برای شهریان دلچسپ است، دسته از زنان هنگام اینکار بيك آواز آهنگ دلگشی میسرایند. نمدر چنین می مالند، پشم گوسفند را شسته تریشه های آنرا خرد میسازند بعد اندك اندك با لای بيك انجام گلیم میگذارند. بعد چندین زن در حالیکه پشم را مرطوب میکنند سر گلیم را قات کرده و میمالند و میسرایند تا اینکه با انجام دیگر گلیم برسند، در آن وقت پارچه نمدها تناسب آن گلیم تشکیل میشود بعد مردان آنرا توسط پای خود میمالند تا نمدها سخت و محکم گردد.



خانواده از چادر نشینان مغول ( از قرم لاغری )  
در حال ورود به بیابان خود .



خانواده از چادر نشینان پښتون در یکی از  
دره های غور ات



از پارچه نازك نمد سفید قبائی كشاده میسازند كه آنرا كرخ میگویند. این لباس با شكوه را شهریان و اهل ذوق بسیار می پسندند و از نقایس افغانستان است. اعلیحضرت معظم همایونی در یکی از فوتوهای خود باین لباس دیده میشوند. كوچیهای پښتون بطرز زندگی خویش خیلی علاقه مند اند و از مسكن نشینی خوش شان نمی آید البته در اسكان ایشان در وادی هیر مندان تا درجهای موفقیّت حاصل شده است اما توجه درین مساله اجتماعی ذی اهمیت است.

این طوایف عاشق اسلحه بوده بمالداری شوق زیاد دارند. یکی از صفات برجسته آنها اینست كه همیشه طرفدار ضعیفان بوده از آنها دفاع میکنند. اکنون موقع آن رسیده كه از نیمه كوچیهای افغانی چیزی بگویم، پس بهتر است كه از جنوب هندو كش بشمال آن بروم زیرا ایشان نیز طرز حیات - اچمیپیدا دارند. نیمه كوچیهای غیر پښتون آنجا طرز خیمه‌ای را استعمال میکنند كه مدور بوده مانند تركان قدیم و مغولهاست و آنرا (خرگاه) گویند این قبایل موقع كه اراضی زراعتی خرد را خود كشت كردند و علفهای اطراف منطقه شان رو به تمام رسید قشلاقها را ترك و پشت به دشت و رو بسكوهستان كرده با مواشی و خیمه های خود حرکت میکنند تا اینکه به علفزارهای هندو كش برسند، و در آن مناطق بر حسب ملكیت دیرینه ایلاقها را تشكيل میدهند. این كوهستان را كه در اخیر بهار اشغال و در اواخر تابستان ترك میدهند با صلاح خود بند میگویند.

خانه های آنها گلی و با سقف گنبدی ساخته شده، لیكن عموماً در هنگام زمستان نیز عده زیاد ازین نیمه كوچیها در خرگاه بسر میبرند. خرگاه های آنها نسبت به خیمه های كوچیهای پښتون مصرف زیاد تر دارد. یعنی يك خرگاه بطور اوسط در اطراف پنجاه هزار افغانی ارزش دارد، در حالیکه يك غردی بیش از دوهزار افغانی ارزش ندارد:

مواشی آنها مشتمل بر شتر، گوسفند، های قره قلی و قندهاری و ترکی است. در دارائی آنها تفریط و افراط وجود دارد، یعنی بعض خانواده ها محض یک ریه و عده ای زیاده از پنجاه هزار ریه دارند. (ریه در اینجا عبارت است از هزار گوسفند) مواشی این نیمه کوچیها (مانند مواشی کوچیهای پنبتون) در اقتصاد مملکت تاثیر زیادی دارد. امتیاز پرورش مواشی اینجات تولید پوست قره قلی است، و هم-بین مردمان اند که اسعار خارجی را در بدل پوستهای قشنگ خویش برای مملکت بدست می آورند.

چون این نیمه کوچیها بزراعت و چوپانی بیک تناسب علاقه دارند و در جریان سال ازین دو درك امرار معاش مینمایند، پس میتوان گفت اینها دو سبک حیات دارند، حیات زراعتی و چوپانی از نگاه ساختمان اجتماعی هم اکز و گمین و هم اندو گمین اند و بیک زندگی اکستریشن دارند بدین نسبت ثقافت آنها با یکدیگر اختلاط پیدا کرده است و مشکل است که ثقافت ایشانرا از همدیگر تشخیص بدهیم.

### زندگی کردن من مردن تدریجی بود

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| شب که در بستم و مست از می نابش کردم | ماه اگر حلقه بدر کوفت جوابش کردم  |
| دیدم آن نرگس خط دشمن جان بود مرا    | گرچه عمری به خطا دوست خطا بش کردم |
| منزل مردم بیگانه چو شد خانه چشم     | آنقدر گریه نمودم که خرا بش کردم   |
| شرح داغ دل پروانه چو گ-فتم با شمع   | آتش در دلمش افگنده و آبش کردم     |
| غرق خون بود و نمی مرد ز حسرت فرهاد  | خواندم افسانه شیرین و بخوابش کردم |
| دل که خونا به غم بود و جگر گوشه درد | بر سر آتش جور تو کبابش کردم       |

زندگی کردن من مردن تدریجی بود

آنچه جان کند دلم عمر حسابش کردم

«فرخی یزدی»

لست فارغ التحصيلان رشتهء ادبیات (۱۳۳۵) پوهنځی

کامیاب

- ۱: محمد نسیم نکهت سعیدی
- ۲: محمد رحیم الهام
- ۳: عبدالرشید عیسوی
- ۴: محمد اسمعیل زاهل
- ۵: محمد قاسم وارسته
- ۶: میر محمد علی

مشروط

- ۷: حبیب الله تری
- ۸: غلام جیلانی هنگامه

لست فارغ التحصيلان رشتهء تاریخ و جغرافیه (۱۳۳۵) پوهنځی

کامیاب

- ۱: عبدالنواب
- ۲: گل احمد
- ۳: غلام رحمن
- ۴: نور محمد هیر مندی

مشروط

- ۵: سید اولیا
- عبدالرؤف
- ۷: محمد یعقوب برپان

ADAB.

DIRECTOR: OBAIDULLAH SHAYWAYANA

Address:

FACULTY OF LETTERS

SHARI-NAW

KABUL

AFGHANISTAN



گوشهء از عمارت پوهنځی ادبیات

کتابخانه ملی افغانستان

**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)**  
**Ketabton.com: The Digital Library**